

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت، Tihrān-i Muşavvar (۴۹۱), Tihran-i musavvar (491)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166721>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

توران مصور

نگشماره ۶ ریال

جمعه نوزدهم دی ۱۳۲۱

شماره ۴۹۱



نصرت الله قوی، قاتل دکتر زنگنه، در انتظار دار مجازات صفحه ۴ را بخوانید

نظری بجانب خدا

بدین یکی از دوستان رفته بودم که از قم مراجعت کرده بود...

رفیق میگفت آنست که در مملکت افروخته شده مدتی است...

گفت علت هر چه و سبب هر که باشد فرق نمیکند! آنچه موجب تزلزل و پریشانی است سستی ایمان و تزلزل روحیه دینی مردم است.

قانون اساسی و رژیم سلطنت و مجلس و دولت و امثال و نظائر آن ساخته و پرداخته فکرو دست انسانی است...

چنگیز و آتیلای هیلتلر و چرچیل هم در موقع ابتلا و دم جان دادن بخدا متوسل میشوند...

شهر پهبی در آتش کوه و زو سوخت؛ مردم آن دیار در زیر سیلاب آتش بی ایمانی و فسق و فجور مدفون شدند...

آنروز که کاخ با عظمت مدائن بر خود لرزید و شکافی بزرگ بر تارکش پدید گشت، بمب اتمی بان اصابت...



مصدق میخواست با احمد آباد برود

یک مقام نزدیک نخست وزیر اظهار داشت که روزیکشنبه پس از آنکه طرح سه فوریتی عده می از نمایندگان مجلس تقدیم شد...

گزارش هندرسون

مخالف سیاسی تهران برای ملاقات چرچیل نخست وزیر انگلیس با ژنرال ایزنهاور، رئیس جمهوری جدید آمریکا اهمیت زیادی قائل شده اند.

نمایندگان گویای ایران در کشورهای خاورمیانه

خبرنگار تهران مصور اطلاع می دهد در کردیورهای وزارت خارجه صحبت از بسط روابط ایران با دولت هجوار بخصوص پاکستان - هندوستان - افغانستان می باشد...

شرط انگلیس؛ استعفای مصدق

یک مقام مطلع بخبرنگار ما اظهار داشت، طبق خبر موثقی که از واشنگتن رسیده مقامات انگلیسی حاضر شده اند...

اداره کرد؛ ولی بسی ایمانی را بهیچ نحو نمیتوان زنده و مستقل نگاه داشت.

این کدام زبان بیده است که بمقام مقدس پیشوای بزرگ عالم اسلام و مرجع تقلید شیعیان جرئت جسارت بخود داده و این چه نظام اجتماعی است که بتوان بمقام روحانیون اسائه ادب کرد.

بآنجا که فحش میدهند از وزیر وکیل و امیر و رئیس خود شما انتخاب کرده و بوجود آورده اید حق دارید که ساخته های خود را خراب کنید...

پیشوای ملت و رئیس دولت در تکریم مقام مقدس رهبر واقعی و مظهر حقیقی روحانیت تلگرافی نموده اند ولی کفایت نمی کنند...

شاه متأثر است

طبق یک خبر خصوصی، هنگامیکه جریانات اخیر مجلس شورای ملی و موضوع دلتنگی دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، و اختلاف دولت و مجلس، با اطلاع امایحضرت همایونی که در سفر شمال هستند رسیده...

یک مقام وابسته به دربار اظهار داشت، مذاکراتی در دربار شاهنشاهی جریان داشت که اگر دامنه اختلاف بین دولت و مجلس توسعه یافت و بجای باریک بشکند، امایحضرت همایونی با استفاده از نفوذ و مقام شاخ سلطنت در رفع این اختلاف اقدام نمایند.

یک نکته مهم در نطق نخست وزیر

نخست وزیر در بیانی که بوسیله رادیو ایراد نمود بمطلب مهمی اشاره نمود و آن مربوط به مذاکرات مهم در موضوع نفت بود...

تکذیب فاروق

خبری که در این هفته از دم پتهران رسیده حاکیست که فاروق، پادشاه مستعفی مصردر دم خبرسرت نشانها و شمیر جواهر نشان شاه فقید ایران را مورد تکذیب قرار داده است.

گویت هرگز قاچاق

مسافری که از گویت آمده اظهار میدارد که هرروزه بیش از ۱۰ کشتی در بحرین و گویت لنکر میاندازند و اجناس مختلف خود را خالی نموده در مقابل نفت خام حمل میکنند.

پیششهادت مقابل دکتر مصدق

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد که پس از سومین ملاقات هندرسون بانخست وزیر، چون مقامات امریکائی درخواست کرده بودند که از نظریات دولت ایران در باره حل مسئله نفت آگاه شوند...

ایرات و سازمان دفاعی خاور میانه

اظهارات اخیر نواد کوبرلو، وزیر امور خارجه ترکیه راجع به مسئله نفت و وضع سوق النجیشی ایران یکبار دیگر مفسرین سیاسی را در آنکارا و تهران متوجه فعالیت هائی ساخته که مقامات ترکیه برای وارد ساختن ایران بجز که دفاعی بلوک غربی مبنول میدارند...

مناقشات سفارتخانه های خارجی در ایران

از چندی پیش، برخی از سفارتخانه های خارجی که با ایران روابط دوستانه دارند از جمله سفارت هند و پاکستان ضمن نشریات و بولتن های خود مطالبی علیه یکدیگر مینویسند که دامنه آن مرتباً توسعه می یابد...

روی جلد

روز پنجشنبه هفته پیش، سادچیکف سفیر کبیر شوروی در ایران، پس از سه ماه اقامت در مسکو پتهران بازگشت...

ایستادگی و سیاست

آیا دولت شوروی ((۲,۲۹۵,۴۴۴,۵۹۴ ریال)) طلب ایران را خواهد پذیرد؟ دولت ایران علاوه بر طلای امانتی، مبلغ سیصد میلیون ریال، بای خواربار، سیصد میلیون ریال برنج، صد و سی میلیون ریال اسلحه، در آمد هشت ماه حقوق گمرکی، بای اموال ضبط شده دولت و تجار ایرانی را از دولت شوروی طلبکار است

روز پنجشنبه هفته پیش «ساجیکف» سفیر کبیر شوروی در ایران پس از یک مسافرت طولانی بسکو، از طریق بندر پهلوی وارد تهران شد، ورود سفیر کبیر شوروی بایران با خاتمه قرارداد شیلات مصادف شده است، علاوه بازگشت سفیر شوروی پس از سه ماه اقامت در شوروی، در روزهای گذشته مذاکرات نفت بین ایران و آمریکا وارد مرحله نوبنی شده حائز اهمیت است. محافل مطلع اظهار میدارند ساجیکف در سال ۱۹۵۳ با فعالیت بیشتری در ایران کار خواهد کرد، زیرا دولت شوروی طبق برنامه عمومی که در مذاکرات، در دسترس است با نفوذ «امریکای تازه نفس» که در همه جا جانشین «انگلیستان شکست خورده» شده است مبارزه کند و نگهدارنده نفوذ آمریکا جایگزین انگلیستان شود، این مبارزه در ایران بصورت جدی تر و اساسی تر در خواهد آمد، زیرا اولاً ایران دوهزار و شصت کیلومتر با شوروی هم مرز است ثانیاً منابع «نفت ایران» بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان است باینجهت دولت شوروی سعی دارد بهر قیمت شده نگهدارنده نفت ایران بدست کمیانهای امریکایی بیفتد و نفوذ امریکای جایگزین انگلیس شود اما احتیاج شدید ایران بیکس مالی، این دولت را ناچار میکند بطرفی که با کمک مینماید متوجه شود، از اینجهت دو سیاست شوروی و امریکا برای جلب نظر ایران و جلوگیری از نفوذ «رقیب» ناچارند با دست پر بایران وارد مذاکره بشوند. از کمک امریکا تا امروز جز حرف چیز مؤثری دیده شده و اصل چهار نیز باین همه هیاهو و سروصدا بیش از طول توخالی نیست، از اینجهت سیاستمداران شوروی و گردانندگان چرخهای تبلیغاتی و سیاسی، این کشور، عقیده دارند برای جلب نظر ایران و قطع نفوذ امریکا در این مملکت تنها راه علاج کمک مالی است، روی این اصل در محافل سیاسی باینجهت گفته میشود ساجیکف در این سفر از مغانهای تازه می با خود همراه دارد و علاوه بر تقویت دستجات جناح چپ و توسعه تشکیلات آنها برای جلب توجه دولت دکتر مصدق آوانسهایی باو بدهد علاوه چون دولت احتیاج شدید بیول، بخصوص دلار دارد، بعید نیست دولت شوروی حاضر شود مبلغ ۲,۲۹۵,۴۴۴,۵۹۴ ریال کلیه مطالبات ایران را بپردازد در مقابل این آوانس دولت ایران قرارداد شیلات را برای مدتی تمدید نماید زیرا وجود «۷۰ مرکز» شیلات در کرانه بحر خزر، از لحاظ نظامی و سیاسی برای دولت شوروی حائز اهمیت بسیار است، مطالبات ایران از شوروی داستان مفصل و شنیدنی دارد، اولین بار که دولت ایران

از دولت شوروی تقاضای پرداخت مطالبات مالی و پولی نمود هنگامی بود که قوام السلطنه با یک هیئت اقتصادی و سیاسی در اسفند ۱۳۲۴ بسکورت ضمن مذاکراتی که بین ایران و شوروی در جریان بود، میسوین اقتصادی ایران با وزارت امور خارجه و «میگوف» وزیر اقتصاد شوروی شروع به مذاکره و مبادله یادداشت نمود نخستین برگ این پرونده یادداشتی است که قوام السلطنه در ۱۵ اسفند ۱۳۲۴ بمولوتف نوشته و مضمون آن باین شرح است: آقای مولوتف کیسر ملی امور خارجه بطوریکه خاطر آن جناب مستحضر است قرارداد مالی که پایه و اساس مبادله پول و بین دو مملکت است، در دوم مارس ۱۹۴۵ خاتمه یافته است و طبق مقررات این قرارداد در روز سوم ماه مارس باید تصفیه نهایی و طرز پرداخت آن بعمل آید. در تاریخ ۲۰ و ۲۲ فوریه ۱۹۴۶ در نتیجه مذاکرات حضوری با آقای میگوف اینطور مقرر شد که مقدمه فهرستی از مسائل معوقه اقتصادی و مالی بین دو کشور تنظیم شده و بایشان تسلیم شود که مذاکرات اقتصادی نیز شروع گردد، در ۲۳ فوریه این فهرست بایشان تسلیم گردید، و تا امروز هیچگونه اطلاعی از ایشان در شروع مذاکرات اقتصادی و مطالبات دولت ایران نرسیده است، اینک چون بایان قرار داد مالی فرارسیده است لازم میدانم وضع نهایی این حساب را بطوریکه با تکمیلی ایران تکراراً اطلاع میدهم باستحضار جناب مالی برسانم، طلب بانک ملی ایران از بانک دولت شوروی تا آخر دوم مارس بشرح زیر است طلب طلا که مقدار آن ۱۳۰,۶۰۷,۰۱۱ گرم خالص است و ارزش آن بنرخ رسمی بانک ملی ایران معادل است با ۱۲,۵۹۸,۶۶۲,۹۸۵ دلار، این طلا طبق قانون زد امانت بانک ملی قسمت نشرا سکناس در بانک دولتی شوروی است و بشتوانه قانونی اسکناس ایران محسوب میشود و باید عین آن به خزانه بانک ملی ایران منتقل شود و پرداخت دلاری بانک ملی ایران هم هرچه زودتر بعمل آید. در این موطن لازم میدانم که خاطر آنجناب را بطور کلی از مساعدتهای اقتصادی که دولت ایران بدولت دوست و همجوار شوروی نموده و خسارات هنگفتی را که در این راه تحمل نموده است یادآور شوم، در

منظره‌ئی از تاسیسات شیلات در بندر پهلوی

زمستان ۱۹۴۲ که ملت ایران دچار کمبود محصول و قحط شدید بود - قراردادهایی راجع بتهیه و تسلیم بیش از هشت هزاردتن مواد خواربار با نمایندگی تجارته شوروی در ایران منعقد نمود که بیش از سیصد میلیون ریال خزانه دولتی ایران از بابت آن متضرر گردید، در سال ۱۹۴۳ قرارداد سی و شش هزاردتن برنج منعقد کرد که در حدود سی صد میلیون ریال ضرر و خسارات انجام آن قرارداد شد، در اجرای قرارداد اسلحه سازی، دولت ایران در حدود صد و سی میلیون ریال خسارت دیده و هنوز هم از بابت قیمتی که خود نمایندگی تجارته شوروی تعیین و تحویل نمود مبلغ سی میلیون ریال بدهکار است، نمایندگی تجارته شوروی بعد از وقایع شهریور استقلال گمرکی ایران را نقض کرده و برای مدت هشت ماه تمام از پرداخت کلیه حقوق گمرکی خودداری نمود و بعداً هم وزارت دارایی را تاخاتمه جنگ مجبور بانقاد و اجرای پروتکلی نمود که اجناس وارداتی شوروی تحت حفاظت خود نمایندگی تجارته شوروی در انبارهای خودشان قرار کرد و در ضمن عمل حتی به مقررات همان پروتکل هم عمل ننمود، با وجود اینکه امروز جنگ تمام شده است باز هم بمقررات تفرقه گمرکی ایران تمسکین نکرده و بهمان قضا استقلال گمرکی ایران کماکان ادامه میدهد. در تمام طول مدت جنگ نمایندگی تجارته شوروی کلیه واردات خود را بعد اعلای قیمت بازاری سیاه فروش رسانیده و از کمک بدولت ایران در تنزل قیمت ها از راه فروش اجناس انحصاری از قبیل تندو شکر و قماش و سایر کالاها خودداری نمود، در عین حال که سایر متفقین ایران بمقررات انحصاری تجارت ایران احترام گذاشته و قند و قماش و سایر کالاها را خود را بقیمت های بین المللی بدولت ایران عرضه می داشتند اقدامات دولت ایران در جلوگیری از بازاری سیاه و اجرای تثبیت قیمتها همیشه بی نتیجه میگردید و علاوه بر ضبط اموال دولتی و تجار ایران، چه در بندر و گمرکات، و چه اجناسی که ترانزیتی بوده، یکی از اقلام مهم مطالبات دولت و ملت ایران است که در موقع مقتضی باید مورد بحث واقع شود» هنگامیکه این یادداشت تسلیم مولوتف کیسر خارجه شوروی شد، مقرر گردید که میگوف وزیر بازرگانی شوروی به مطالبات ایران و شوروی رسیدگی کند یک کشتی شوروی حامل ماهی و خواربار ایران

در نتیجه دولت ایران معادل مبلغ ۲,۲۹۵,۴۴۴,۵۹۴ ریال از دولت شوروی مطالبه خسارت و غرامت کرد: در تمام مدتیکه قوام السلطنه و همراهان او در مسکو بودند، مذاکراتی بین طرفین جریان داشت و حتی از طرف دولت شوروی موافقت بعمل آمد که مقداری از مطالبات ایران پرداخت شود و گویا بانک شوروی شماره شیش های طلای ایران را که در خزانه بانک مزبور موجود است با اطلاع بانک ملی ایران رسانید، و لی «کان لم یکن» شدن لایحه نفت شمال، برای چهار سال دیگر مسئله پرداخت مطالبات ایران را بدست فراموشی سپرد. در روزهاییکه رژیم آرانخست وزیر شد و با دولت شوروی وارد مذاکره گردید، هیئتی برای تجدید قرارداد تجارته و حل اختلافات مرزی بایران آمدند، در آذر ماه ۱۳۲۹ هیئتی بریاست چوچولین از مسکو وارد تهران شد و برای اینکه مطالبات ایران معلوم شود هیئت ایران بانمایندگان وزارت خانه های که از شوروی مطالباتی داشتند تماس گرفت و ارقام مفصل مطالبات ایران را تهیه کرد و بنمایندگان شوروی تسلیم نمود، مذاکرات مقدماتی مدت دو ماه ادامه داشت ولی ناگهان رئیس هیئت نمایندگی شوروی با اطلاع دولت ایران رسانید که تا رسیدن دستور از مسکو ادامه مذاکرات معذوریم، پس از چند ماه که نمایندگان شوروی در تهران بودند، مجدداً بنا بقاضای مقامات شوروی کیسیون مطالبات ایران و شوروی تشکیل شد و در نخستین روز شوروی ها صورتی بایران ارائه دادند که موجب آن میلیونها تومان از ایران طلبکار بودند. این دعوی شوروی که کاملاً ناگهانی و غیر مترقبه بود سبب شد که مذاکرات کلی قطع شود و اموریت هیئت های طرفه بکلی خاتمه یابد، پس از روی کار آمدن حکومت دکتر مصدق، دیگر هیچ گونه اقدامی برای استرداد طلاها و مطالبات ایران از شوروی بعمل نیامد، ولی چون اخیراً اقداماتی درباره شیلات شروع شده بعید نیست با مراجعت ساجیکف از سفر مسکو بار دیگر مسئله استرداد طلاها و مطالبات ایران از شوروی، مورد مذاکره قرار گیرد.



قمی در انتظار مجازات



پس از ۲۲ ماه که از قتل دکتر زنگنه میگذرد پرونده ۱۲۰۰ صفحه‌ای قمی بسته میشود وکیل مدافع قمی ادعا میکند گلوله‌ای که بدکتر زنگنه اصابت کرده از پانچ، خود او بوده است زنگنه به سرش گفت: من بگسی آنرا نرساندم که مرا بقتل برسانند

صبح روزیکه رئیس دانشکده حقوق بشل رسید همسرش جلو او گرفت و التماس کرد که از خانه خارج نشود بخداست، من با فدکاری که کردم کفه ترازوی سیاست را تغییر دادم، و گلوله من در ملی شدن نفت زور بود

نگاهی به پرونده
برای اینکه خواننده کان گرامی از جریان محاکمه قمی در عرض ۲۲ ماه گذشته مطلع شوند پرونده ۱۲۰۰ برگه‌ای که او را ورق میزنیم

نصرت‌الله قمی در بازجوییهای اولیه چندین بار ارتکاب جرم و تیراندازی بطرف مرحوم زنگنه را تأیید کرد، منتهی اظهار داشت من قصد کشتن بطرف او تیراندازی نکردم، زیرا بدین وسیله میخواستم او را مرعوب کنم.

شما چند نفر بودند و چه کسی ریاست جمعیت را برعهده داشت؟
در جواب گفت: ما تشکیلات رسمی و رسمی نداشتیم، با اینحال شاید بتوانم ادعا کنم که من در رأس آنها قرار داشتم زیرا پس از گرفتاری من آن تشکیلات نیز منطقی شد، و حق آن بود من در خارج بودم تا تشکیلات مزبور را حفظ میکردم، من گرچه مسلمان کامل نیستم، زیرا فقه اسلام نخوانده‌ام ولی یک مسلمان با ایمان و واقعی هستم.

از بند سه به بند دو
در مدتی که در زندان اقامت دادم زندانیان و جانبیان حتی توده‌بها را با گفتن اذان و خواندن نماز برای راست هدایت میکردم، گو اینکه در روزهای اول دروغ میگویند، ولی بتدریج بغدا نزدیک میشوند علاوه در نظر دادم با سایر زندانیان در اینجا مسجدی بسازیم قمی هنگام گفتن اینکلمات مثل این بود که موضوع حکم اعدام خود را فراموش کرده است.

وی پس از لحظه‌ای سکوت گفت: افسوس که قضات محکمه مرا گول زدند و من خیلی پشیمانم که در دادگاه، آنطور که دلم میخواست از خود دفاع نکردم، زیرا قضات بمن گفتند آنچه ممکن است بگویم بگویم تا در مجازات تو تخفیف حاصل شود، ولی بهر حال گذشته، فعلا معلوم نیست سر نوشت من چه خواهد بود، مرا از بند سه بپند دو آورده‌اند، میگویند این بند مخصوص محکومین با اعدام است، بهر حال امید من قمی را از بند سه به بند دو که جایگاه محکومین با اعدام است آورده‌اند

و نقشه بودیم که صفر گلوله خلیل طهماسبی رژیم آرا را از پای در آورد.
در این موقع قمی در حالیکه قیافه جدی گرفته سعی میکرد که عمل خود را بصورت یک عمل ملی جلوه دهد گفت کشتن رژیم آرا کافی نبود، زیرا معلوم نبود از لحاظ سیاسی همکاران و همفکران رژیم آرا شکست خورده باشند، علاوه وضع دکتر مصدق و کاشانی هم متزلزل بود، با اینجهت رفقای ماتصمیم گرفتند با ترور یکنفر دیگر نهضت ملی ایران را زود تر بشر برسانند، پس از مشورت زیاد دکتر زنگنه را برای ارتکاب انتخاب کردیم، زیرا عملیات زنگنه بزبان ملت بود.

ایجاد وحشت بین رجال
بالاخره روز ۲۰ اسفند فرارسید و من دکتر زنگنه را از یاد آوردم بلافاصله دوستان و همداستان من خبر کشته شدن زنگنه و نقشه ترور دکتر طاهری و جمال امامی و دکتر اقبال را بخش کردند و همین موضوع سبب شد که روز ۲۹ اسفند نفث ملی شد.

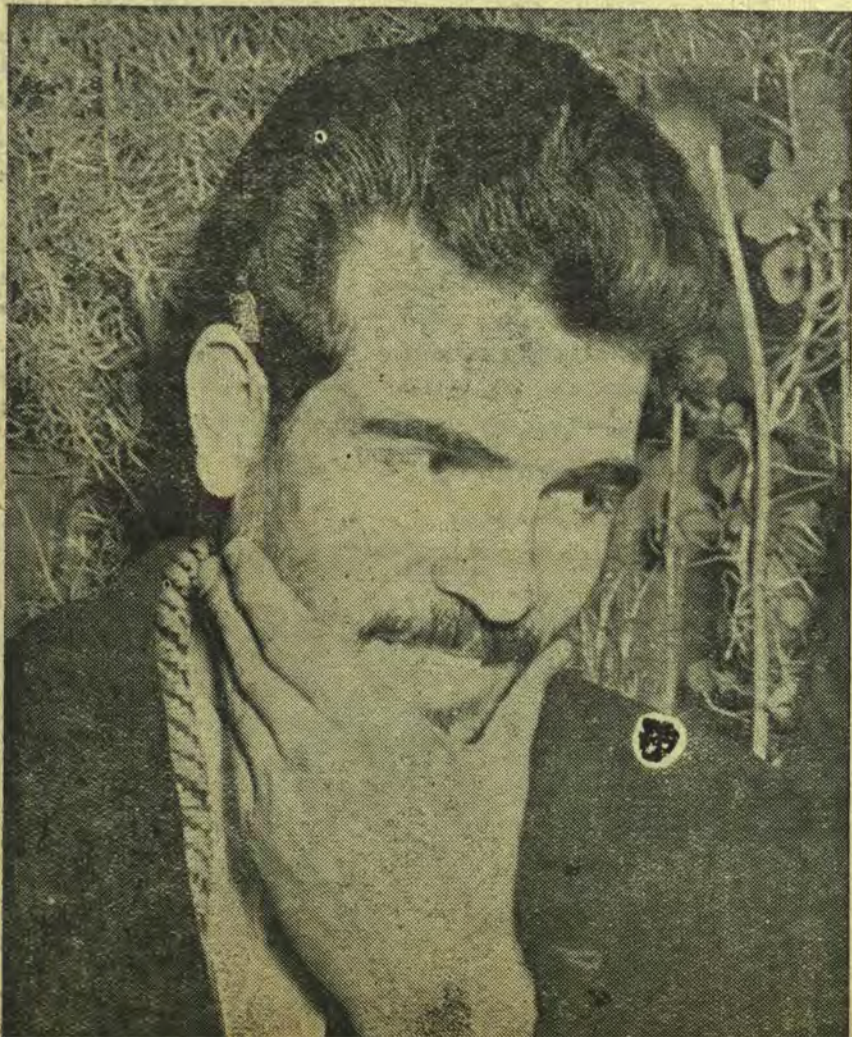
ما قبلا از مسافرت دکتر زنگنه در ایام هید اطلاع حاصل کرده بودیم، با اینجهت برای اینکه در بین و کلا، و رجال و وزراء ایجاد وحشت کنیم او را ترور کردیم، ما تصمیم بکشتن فرد بخصوصی مثل زنگنه نداشتیم ولی تصمیم داشتیم با کشتن افرادی امثال او که در سیاست عمومی مملکت مؤثر بودند و در هدف خود برسیم از قمی سؤال شد جمعیت

از وزیر دادگستری تقاضای اجراء حکم را نمود و عنقریب فرمان اعدام امضاء و برای اجراء ابلاغ میشود، خود نصرت‌الله قمی هم پس از اینکه در باز پرسى برای آخرین بار راجع با اعلام جرمی که نموده بود توضیحاتی داد، هنگام خروج از شعبه باز پرسى بشهر نگاران گفت: «من بزودی تشریف میبرم»

مصاحبه با قمی
بعد از ظهر روز سه شنبه خبرنگار ما برای آخرین مصاحبه با قمی بزندان رفت و بالاخره ساعت پنج بعد از ظهر در اطاق رئیس زندان قصر با نصرت‌الله قمی ملاقات کرد، قمی پیراهن سفید، کت و شلوار مشکی و بالون قهوه‌ای رنگی بتن داشت، وی که مدتیست تهریش مخصری گذاشته در حالیکه رنگ از چهره اش پریده بود، با صدای آرام شروع بسخن کرد.

قمی در پاسخ این سؤال که چرا مبادرت بقتل دکتر زنگنه و روزید اظهار داشت «از مدتها قبل جمعی از دوستان و رفقای من از دیدن وضع متشنج مملکت ناراحت شده بودند با اینجهت با یکدیگر تصمیم گرفتیم اقداماتی بکنیم که نفع کشور و مردم تمام شود، ماتصمیم داشتیم هر مانعی را که سد راهمان شود از میان برداریم و برای ارتکاب درصدد برآمدیم ابتدا با حرف، بعد با منطق و قانون، و اگر موفق نشدیم با گلوله» و ترور بمقصد خود برسیم، در همین فکر

بزودی تشریف میبرم!
«نصرت‌الله قمی قاتل مرحوم دکتر زنگنه تا چند روز دیگر اعدام میشود» این جمله خلاصه اظهارات یکی از مأمورین عالی مقام وزارت دادگستری است که مأمور اجراء حکم شعبه ۲ دیوان عالی جنایی در باره قمی است.
این مأمور عالی مقام اظهار داشت: پس از اینکه رأی شعبه ۲ دیوان عالی جنایی بدادسرای استان ابلاغ شد، نصرت‌الله قمی علیه حسین بیدار رئیس شعبه ۲ اعلام جرم کرد که پس از طی مراحل قانونی این اعلام جرم رد شد، و بالنتیجه دادستان استان پس از ۲۲ ماه که از قتل دکتر زنگنه میگذرد، هنوز همسر و بچه‌های یتیم او نزا دارند.



آتش فرهنگ در فرهنگ



سیاست در دانشگاه

برای يك مزاج آشوب طلب خوراكي لذیذتر از اعتصاب نیست . چون غذا های کشور ما یانك ندارد و یا شوراست ، حالا خوراك اعتصاب است که از شدت شوری باب طبع نیست . از طرفی زندگی نوظهور ما مانند زندگی امریکایی چیزهای عجیب دوست میدارد : اعتصاب هوا ، اعتصاب صحبت ، اعتصاب معلم در درس دادن ، اعتصاب شاگرد در کتاب نخواندن ...

امروز بیش از هر کس دو نفر در مملکت ما هستند که يك آب راحت از گلویشان پایین نینورود و يك خواب راحت بچشمشان ، یکی از این دو دکتر سیاسی استاد و رئیس دانشگاه است که با آن قیافه «عصا قورت داده» و شق و رق ، مانند يك کتاب فلسفه ساکت و آرام و خشک و بی سرو صداست ، شاید بملت همین شباهت بود که دکترای خود را در فلسفه گرفت و سر را بسبك افلاطون عربیان و فارغ از موساخت .

دکتر سیاسی استاد دانشکده ادبیات ، ۸ سال قبل بریاست دانشگاه انتخاب شد ، او طی این مدت همواره سعی بر این داشت

دکتر سیاسی رئیس دانشگاه

بیطرفی «دکتر سیاسی» و عصبانیت «دکتر آذر» ، بلای جان آذرو شده است ! وزیر فرهنگ میگوید مردم بمن «فرست» بدهند و کاظمی بمن «پول» تا فرهنگ را اصلاح کنم

دکتر آذر در خانه بانو گر به ترکی ، و در هیئت وزیران با دکتر فرما فرمایان بفرانسه و با دکتر کاری کند که بیطرفی خود را از همه احوال حفظ نماید .

بهین دلیل بود که از طرف دستجات چپ و راست مورد حمله قرار گرفت ، باز هم از همه عجیب تر اینست ، با وجودیکه برخی از دانشجویان در بعضی از موارد تشنه و تشنگ فراوانی در محیط دانشگاه فراهم ساخته . این دکتر سیاسی کمتر حاضر شده است که پلیس و سرباز با بداخل دانشگاه بگذارد ، او همیشه به سکاران سفارش میکند این چهار دیواری مال ماست و انتظامات در آنجا هم باید دست ما باشد ، واقعا اگر چند هزار نفر از جوانان رشید ما نتوانند انتظامات داخل محوطه خودشان را حفظ کنند پس وای بر ما ...

دکتر سیاسی با آنکه همواره سعی دارد خیلی جدی و موقر از پشت عینک بوقایع و حوادث بنگرد اینقدر هم که بظاهر نشان میدهد «خشک و آب ندیده» نیست . در مجالس ادبی و اجتماعی وقتی صحبت میکند ، عقاید جالب توجهی ابراز می نماید که غالباً مورد قبول شنوندگان است . چیزیکه دوست ندارد توصیه است که صبح تا غروب از درو دیوار برایش می بارد و ناچار است برای رده رنگ از آنها هزاردلیل و مدرک بتراشد تا مخاطب قانع شود .

يك همنام دارد که وجودش در عالم خلقت باعث زحمت شده است ، زیرا تلکرافها و نامه های این مومن را نزد آندیکر میبرند ، و طلبکارها و سفته های آن دکتر را نزد این دکتر می آورند .

خودش گاهگاه که در برابر آینه می ایستد و خود را می نگرند «از این فقر اقتصادی که تا به تارو بود مو های سر او سرایت کرده» به تمجید فرو میرود ، بالاخره مانند هر بشر عاقل دیگر خود را با يك دلیل بی اساسی دلخوش می سازد که کله يك مرد سیاسی از این بهتر نخواهد شد .

دکتر سیاسی غالباً در عکسها جدی می ایستد و مواظب است لبش بغنده باز نشود ، غالباً در جلوی دوربین عکاسی يك دست را در لای شکاف جلوی کت می کند و قیافه ای دیپلماسی بخود میگیرد ، بخصوص از آن وقتی که برای چند روز و زود بر خارجه شد راه و رسم «دیپلماسی» را یاد گرفته است و میداندها بر دست و فرقه باید بزبان خودشان صحبت کرد .

بمردم دکتر زنگنه از آن لحاظ که مردی محبوب و سرزیر بود علاقه داشت ، روزی که خبر مرگ دکتر زنگنه را شنید تا سه روز کراوات سیاه می بست و برای اولین بار در مجلس ختم آن مرحوم اشک ریخت .

رئیس دانشگاه تهران در راه استقلال دانشگاه خیلی میل دارد بوی و دانشگاهش استقلال داخلی بدهند که مانند «کشور پاپ» کشوری در داخل کشور دیگر ایجاد کند . حالا با این وصف وقتی که شنید پیشه وری خود مختاری اعلام کرد چرا ساعتها در مجالس می نشست و غیبت آن بخت بر گفته رامی

مصدق بفارسی صحبت میکنند ...

کرد . فاعتبرو یاالوالابصار !
دکتر سیاسی غذای اروپایی ، و موسیقی کلاسیک ، و کتب علمی و فلسفی ، و لباس سورمه ای دوست دارد . بشاگردهای دانشگاه که در موقع امتحان رفوزه و یا تجدیدی میشوند ، وقتی که شکایت نزد او می برند میگوید : «عجلوا بالادوروس قبل از امتحان» ...

از دوستان او دکتر بیانی ، دکتر صالح دکتر آل بویه ، دکتر صورتگر ، دکتر شایگان و دکتر سنجابی هستند . شامی بینید که ماشاء الله ماشاء الله گوش تا گوش همه دکترند ، گوئی وارد يك بیمارستان شده اید و یادرجلسه شورای اطباء حضور یافته اید ؛

وقتی که وزیر فرهنگ بود ، یکروز در مجلس ، صحبت از تبلیغات دینی در دانشگاه شد ، او حرفی زد که هر چند اساس و مبنای صحیحی داشت مع الوصف ناگزیر شد برود در خانه و لباس ملایم دوزی را در بایگانی گنج ، برای روز مبادا آویزان کند . در برابر سؤال رفقا این حرف سندی را می گفت : «بعد از تأمل با من معنی مصلحت آن دیدم که در نشین عزت نشین و دامن از صحبت فرا چینم» با قبول شاعر اگر خواهی سلامت در کنار است . حالا هم هر چه به دنبالش میفرستند که بیا «که خانه خانه تست» او دیگر خیر وزارت را خورده است

زبان فرانسه را خوب میداند ، چندبار برای شرکت در جلسات نمایندگان دانشگاه های جهان بارها سفر کرده و دلش را باین خوش میسازد که دانشگاه تهران از لحاظ عرض و طول با دانشگاه های دیگر ، کامبریدج کلمبیا کوس رقابت میزند ، اما از مافی دانشگاه «حرفی نمیزند ، زیرا میترسد که «خیط» شود .

وقتی که رفقایش وزیر می شوند ، روز اولی که میرود برای تبریک نزد ایشان بلافاصله برنامه کار خود را که تصمیم به اجرائش داشت و ناکام ماند ، برای آنها می خواند و بدنبالش میگوید : گفتن زمن از تو کار بستن - بیکار نمی توان نشستن . اما با اینهمه گفتن ها و اینهمه بیکار نشستن ها ، بالاخره کار فرهنگ مابانجا کشیده است که ماهنوز اندر خم يك دره ایم !

دکتر سیاسی تا روزیکه دکتر آذر وزیر می شد او را خوب نمی شناخت ، چرا شنیده بود دکتر آذری هست که با رزم آرا کلاویز شد و قهر کرد و بخانه رفت و تیمسار در حضور عده ای از وی مذر خواهی کرد ، امانا روزی که ویرا بر صندلی وزارت ننیدند قیافه اش را در خاطر نداشت .

ظاهراً خدا در خلقت دکتر سیاسی و دکتر آذر در نظر داشت دو موجود مختلف السلیقه و مختلف العقیده بوجود آورد ...

ها بدین دلیل بود که خاک آنرا با «آرد سبزمینی» و جوهر این را با «پودر فلز» مخلوط ساخت . وای از این عالم شلوغ خلقت ! این دکتر آذر حقیقه «آذر» است .

هر چند فرنگی ها «آذر» را «آذر» می نویسند .

لهجه ترکی ، قیافه سیاه سوخته ، اخلاق تند ، قدوقامت لاغر و باریک او را در کابینه مصدق مشخص و انگشت ناساخته است . در هیئت وزیران او همیشه بین وزیر کار دکتر عالی ، و وزیر اقتصاد دکتر اخوی ، و یاسکانار «لطیفی» وزیر پیر دادگستری می نشیند .

بامستفاد خانه بزبان ترکی ، با دکتر فرما فرمایان بزبان فرانسه ، و با دکتر مصدق بزبان فارسی صحبت میکند ، هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد ...

دکتر در مطب يك پارچه «اخلاق» است . «بیمار» باید مانند يك سرباز خود را در اختیار این فرمانده «بی باکون» بدهد گاهی از فرط «رک گوئی» به اطرافیان بیماری که مردنی است صاف و پوست کنده میگوید : یارورفتنی است ، چانه اش بوی الرحمن گرفته . از این قبیل حرفها ، حقیقه صراحت لهجه دکتر بلای جان او شده است .

وقتی بکفاره این زبان سرخ ، از دست رزم آرا سیلی خورد ، فهمید که قدیمی ها بد نگفته بودند زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد . اما چون در «رک گوئی» خود را بی رقیب میداند ، علاج واقعه قبل از وقوع کرد ، رفت خانه و در را بست ، و دلش را خوش باین کرد که بی ادب محروم ماند از لطف حق !

این دکتر امراض داخلی دیپلمه پاریس چوب قرابت با سرهنگ آذرا که احساسات چپ اندر چپ داشت زیاد خورد ... هر چه فریاد میزد که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ، گوش شنوایید انبیکرد ، ولی حالا هم اگر از ترس مصدق نبود بی میل نیست که افراد چپ را بر مستخدمین سابقه دار و فهمیده وزارت فرهنگ رجحان بدهد . از طرف دیگر در خانه و مطب تا میتوانست از هیئت حاکمه بد می گفت ، این راهم برایش «دستک و دنبک» کرده که دکتر آذر اختیار زبان خود را ندارد ... حالا که خودش جز هیئت حاکمه شده است افسار زین را بیشتر بدست گرفته است تا مبادا او را سرزنش کنند .

آذر مردی صریح اللهجه و عصبانی و مهربان و صدیق است . روزی که مصدق او را برای کابینه بخانه دعوت میکرد ، حادثه جالبی رخ داد ...

تلفن مطب دکتر آذر مرتباً زنگ میزد ، پیشخدمت گوشی را بر میداشت ، می جواب میداد که مشغول معاينه مریض هستند و وقت صحبت کردن ندارند ...

بعد ها که دکتر آذر فهمید پای تلفن دکتر مصدق بود ، و او را برای نشستن روی يك صندلی با حقوق ماهیانه ۲۵۰۰ تومان دعوت میکرد .. دانست چه خیط بزرگی مرتکب شده و از آن روز به بعد دستور داده است جواب هر تلفن را مؤدبانه بدهند تا مبادا یکبار دیگر این اشتباه تکرار شود .

وزیر فرهنگ اگر تنها با کسی دود دل کند ، صاف و پوست کنده می گوید : فرهنگ ما خراب اندر شلوغ ، و برنامه ما شلوغ اندر فاسد ، و سیستم آموزش و پرورش ما فاسد اندر کهنه است . حالا من با این شلوغی و فساد و خرابی چکار میتوانم بکنم .

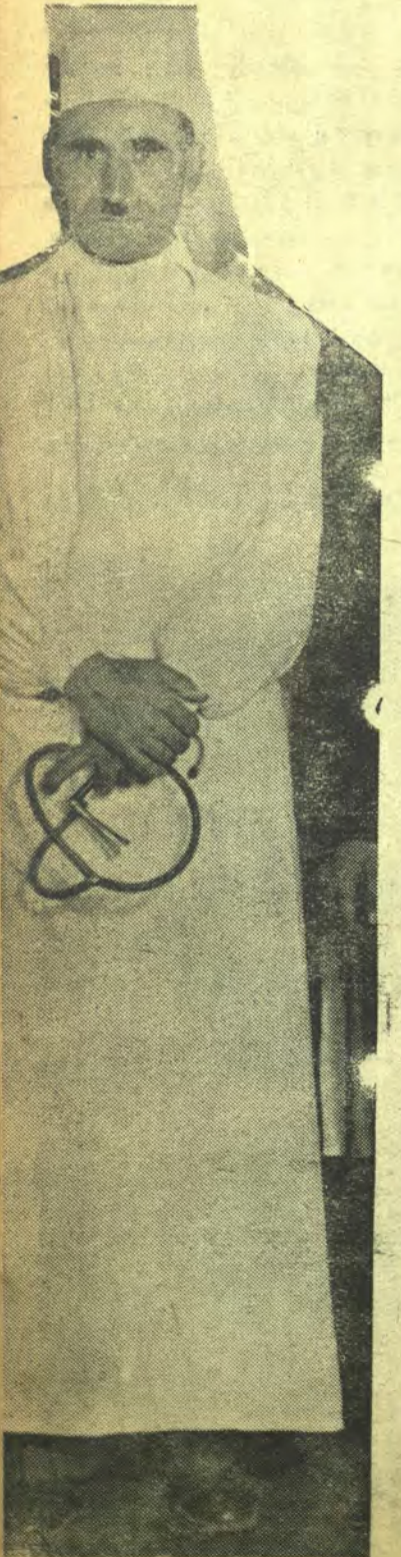
اول فرصت میخواهد و دوم پول ، بدبختانه نه مردم بمن فرصت میدهند و نه کاظمی پول ...

فملاکار دکتر آذر صبح تا غروب اینست که یکی سر خودش بزند و هزار تا توی سر اطرافیان . . . مخالفین حالا برای دانشگاه و وزارت فرهنگ ضمیمه درست کرده اند :

آنها میگویند تا در دانشگاه «سیاست» و فرهنگ در آتش «عصیان» میسوزد اصلاحات خواب و خیال است .

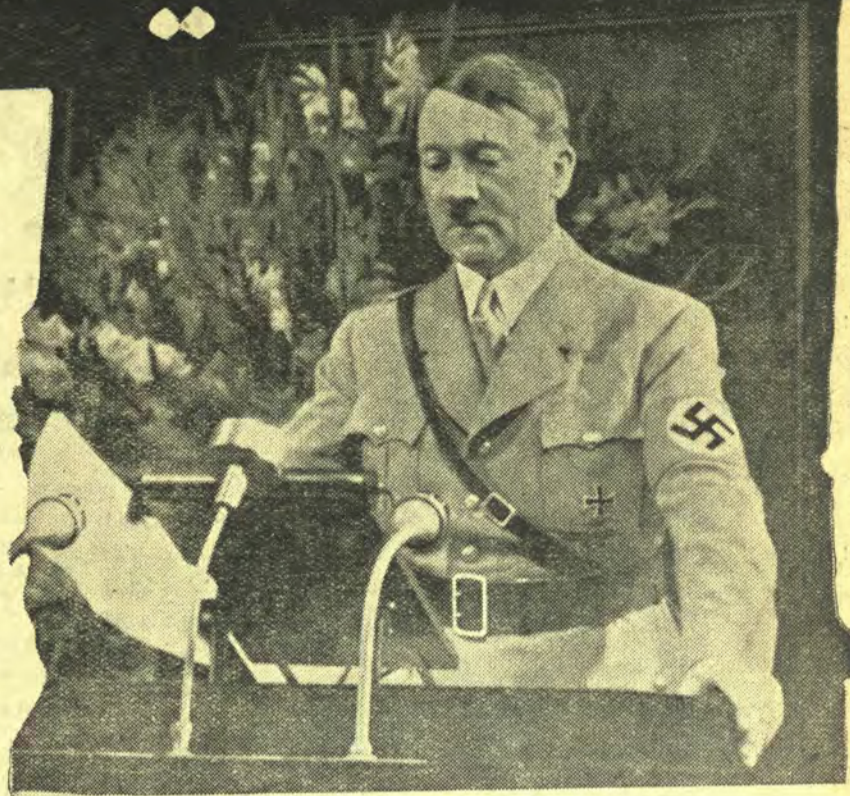
اتفاقاً رئیس دانشگاه «سیاسی» است و نام فرهنگ هم «آذر» ، پس چگونه میخواهید اصلاحات شروع شود ...

دکتر آذر وزیر فرهنگ





هیتلر زنده است



مداون سرفرماندهی ارتش آلمان به مکی گفت «خود گشتی هیتلر صحیح نیست»
 ده دقیقه پیش از سقوط کاخ صدارت عظمی، هواپیمائی اسرار آمیز در آسمان برلن پرواز در آمد
 وقتی سربازان شوروی بخود را بشعله های آتش رساندند،
 جز جسد نیم سوخته زنی نیافتند

زیرا همانطور که گفتیم اولاً هیچ اثری از جسد او بانی نمانده تا نیا من ده دقیقه پیش از ورود سربازان سرخ بخاک صدر اعظم آلمان بچشم خوردیدم که هیتلر سوار یک هواپیما شد و بطرف شمال پرواز کرد»
 بدین ترتیب ماجرای کشته شدن هیتلر، بار دیگر بصورت مسامی در آمده است...
 بعضی از روزنامه ها و مجلاتی که از زمان سقوط آلمان تا کنون مطالبی راجع برک هیتلر نوشته اند، آنها هم در این باره اظهار شک و تردید کرده اند. ولی در این میان یک سؤال بیش می آید که بنا بر این موضوع انتحار هیتلر و او ابرون و سوزاندن اجساد آنان که در بسیاری از مطبوعات دنیا چاپ شده از چه قراد است؟
 باین سؤال هم، چند روزنامه فرانسوی و سوسی باسخ داده اند و می نویسند:
 موضوع انتحار هیتلر صحت دارد، اما انتحار یک هیتلر ساختگی که از حیث شکل و قیافه شباهت زیادی به «آدولف هیتلر» پیشوای آلمان داشت. این هیتلر دروغی در روز ۲۹ آوریل ربکی از اطاقهای کاخ صدارت عظمی، پس از آنکه شیشه کوچکی را که محتوی زهر مهلکی بود به او ابرون داد، معشوقه هیتلر آنرا سر کشید و پس از دو دقیقه جان داد، بلافاصله «شبه هیتلر» نیز بخاطر «مصالح آلمان بزرگ» با طباچه گلوله سی بشقیقه خود خالی کرد و دودم جان سپرد. لحظه سی بقیه در صفحه ۲۳

که هنوز در آنجا مشغول معالجه بودند روزی بوئوخ رفتند. در بوئوخ مکی و دکتر فاطمی در دو میمانی با «اریخ گوتتر» آشنا شدند. وی یکی از افسران مورد اطینان هیتلر و مارشال «کایتل» رئیس ستاد ارتش آلمان بود. در سال ۱۹۴۴ در شهر «درسد» بادرجه ماژوری خدمت میکرد. ولی پس از آنکه اوضاع جنگ تغییر یافت و ارتش سرخ سیل آسا بطرف آلمان و بران سرازیر گردید، وی بادرجه کنلی بمعاونت سرفرماندهی ارتش آلمان در بران منصوب شد و مأمور دفاع از پایتخت گردید کنتل «اریخ گوتتر» در آخرین روزهای عمر آلمان نازی از نزدیک شاهد و ناظر زندگی هیتلر و سراق آلمان بود. وی به مکی گفت «من تا ده دقیقه پیش از ورود سربازان ارتش سرخ بخاک صدارت عظمی، هیتلر را بچشم خود دیدم که سوار یکی از دو هواپیمای نازیک کاخ شد و بطرف محل ناهومی پرواز کرد»
 وقتی از او سؤال شد که در باره انتحار هیتلر، و سوزاندن جسد او چه عقیده می داد «گوتتر» گفت «شاید سوزاندن جسد هیتلر بهیچوجه صحت ندارد، زیرا کوچکترین آتساری از جسد سوخته شده هیتلر بدست نیامده و هیچکس هم نتوانسته ادعا کند که جسد هیتلر را دیده است. فقط هیتلر گفته میشود که سربازان بر روی جسد او بنزین ریختند و او را میبل بخاکستر کردند، و حال آنکه این موضوع صحیح نیست

وضع برلن لحظه بلحظه وخیم تر میشد، بطوریکه همه میدانستند پایتخت آلمان بزودی سقوط خواهد کرد. با آنکه بی دربی خبر های بدی بن میرسید و هر آن مجبور بودم دستورهای تازه می برای دفاع شهر بدهم، با اینحال خیلی مواظب حال پیشوا بودم که باو صدمه می نرسد. عده زیادی از افراد گارد مخصوص هیتلر از عمارت صدارت عظمی و از پناهگاه پیشوا مراقبت میکردند. در نزدیکی کاخ صدارت عظمی دو هواپیمای زرهین نشسته بودند. دیگر روسها پیش از چند صد متر با مرکز سرفرماندهی فاصله نداشتند. در این موقع من بچشم خود دیدم که هیتلر بطرف یکی از آن دو هواپیمای نازیک نگاه غم انگیزی باطراف کرد و بعد سوار آن شد، لحظه می بعد هواپیما از زمین کنده شد و بطرف شمال پرواز کرد. ده دقیقه بعد تا نیکست ها و سربازان سرخ به پشت دیوارهای کاخ صدارت عظمی رسیده بودند. باوان آتش بدرون کاخ میبارید. مقاومت هیچ فایده می نداشت، با اینحال سربازان مانا آخرین نفس و تا آخرین نفسک جنگیدند، در این هنگام ناگهان در عظیم کاخ از جا کنده شد و بدنبال آن روسها و سربازان منول با چهره های سیاه و دود آلود بدرون کاخ ریختند. من وعده می از همکارانم اسیر شدیم، زن حامله منم که آخرین روزهای بارداری خود را میگذراند جزوا سرا بود. جنگه هنوزم با شدت تمام در خیابانها و کوچه ها و عمارات شهر ادامه داشت. مارا در حالیکه باران بسو گلوله اذهرسو میبارید جنگلی در نزدیکی بران بردند در آنجا زن من در میان دود باروت، و دو میان سربازان سرخ وضع حمل کرد. چند روز ما با وضع رقت باری بسر میبردیم در این موقع چون اوضاع خیلی در هم و آشفته بود، ما توانستیم یکی از شبها از موقعیت استفاده کرده و از جنگ روسها فرار کنیم پس از آنکه مقداری راه پیمودیم دو مرتبه گرفتار عده می دیگر از سربازان شوروی شدیم، اینبار یقین داشتیم که بدست آنها کشته خواهیم شد، اما اتفاقاً عده می از سربازان آلمانی که هنوز در آن نزدیکی میجنگیدند با سربازان سرخ وارد پیکار شدند؛ من بار دیگر از این فرصت استفاده کرده با اتفاق زن تازه زاده و کودک نوزاد خود از جنگ روسها فرار کریم و خود را بنطقه انگلیسها رساندیم در این موقع سراسر آلمان اشغال شده بود و کشور ما در زیر چکمه سربازان متفقین فرار داشت، من مدتی در بازداشتگاههای متفقین زندانی بودم و بالاخره پس از مدتی اسارت، با عده می از سربازان و افسران آلمانی آزاد شدم»

«روز ۲۹ آوریل ۱۹۴۵ بود. برلن در حمله های آتش میسوخت. بب افکنهای متفقین دسته دسته بر فراز شهر پرواز کرده، و از ارتفاع کم بمبهای خود را فرو میریختند و میرفتند و لحظه می بد دسته های دیگر جای آنها را میگرفتند. در خیابانهای برلن پیکار های خونینی بین سربازان ارتش سرخ و سربازان آلمانی جریان داشت. در آن موقع من معاون سرفرماندهی ارتش آلمان در برلن بودم. طبق دستوری که چند روز قبل از طرف «گوبلز» صادر شده بود علاوه بر سربازان و افراد «فولکس اشتورم»، کله اهالی شهر موظف بودند از برلن دفاع کنند. گوبلز مخصوصاً ضمن اعلامیه خود تذکر داده بود که تمام ساکنین خانه ها باید از آپارتمانها و خانه هایشان دفاع کنند، و اگر پرچم سفیدی بر فراز یکی از خانه ها مشاهده

«اریخ گوتتر» معاون سرفرماندهی ارتش آلمان میگوید «هیتلر زنده است»



اینها مطالبی بود که «اریخ گوتتر» معاون سرفرماندهی ارتش آلمان در برلن به مکی گفته بود. در روزهایی که مکی بنا بدعوت چند شرکت صنعتی آلمان به آن کشور مسافرت کرد، باه کتر فاطمی



مرزهای ایران باز اندست

آنها را بشوروی ببرند، در مراجعت تمام مهاجرین را که از چند دسته تشکیل میشوند و عده‌ای از آنها پیش از ما وارد خاک شوروی شده بودند، بوسیله اتومبیل‌های ارتش شوروی بمرز آوردند و ساعت ۴ بامداد روز ۲۳ مهر ۱۳۳۱ همه را با تهدید بایران فرستادند، از مجموع ۸۲ نفری که بصورت دسته‌های متعدد از ایران رفتیم، بیست و هشت نفر را در شوروی نگاهداشته و بقیه را با اضافه هشت نفر روسی که آنها را نیشناختیم مراجعت دادند، در مراجعت با کمک این هشت نفر از هادی بیگلر، انجیلوپ، و اولوی، گذشته و روز بعد وارد قریه «گرمی» شدیم، این هشت نفر بهیچوجه میل نداشتند مادر گرمی بمانیم و میخواستند هر چه زود تر بداخل کشور رهسپار شویم، ولی ما باصرار آنها توجیه نکرده و در آنجا ماندیم در این موقع این هشت نفر بکمک عده‌ای از همدستان و هم مسلکان خود که در گرمی بودند علیه مرزبانان گرمی که از مامورین و بازرگانان میگردند شهرت‌های دروغی داده و شایع کردند که مرزبانان ایرانی با زنها و دختران ارمنی عیاشی و شهوترانی کرده‌اند در حالیکه مرزبانان گرمی خانه‌ها و زندگی خود را در اختیار ما گذاشته بودند و خودشان در اطاق مرزبانان زندگی میکردند و چون میخواستند اطلاعاتی از ما بگیرند او این اطلاعات بضرر عمال و جاسوسان شوروی بود اینجهت آنها سبی داشتند با اینگونه سمپاشیها مردم بخصوص عشایر مرزی را علیه مرزبانان تحریک کنند

در بازداشتگاههای مرزی شوروی در ساحل ارس چه خبر است؟ هشت جاسوس ناشناس خود را داخل مهاجرین کرده و وارد ایران شدند هنگامیکه این مرد با چراغ مشغول مغایره بود، ناگهان مرز داران ایرانی او را دستگیر کردند ایران در طول ده هزار کیلومتر مرزهای خود، فقط هزار پاسگاه دارد

سومی، سیلان و از آنجا بقریه ولده رود رفتیم. در این قریه دو روز متوقف شدیم و بعد باراهنمایی شخصی بنام «محمد یوسف زاده» که از مشکین شهر برای راهنمایی ما آمده بود بشکین شهر رفتیم سپس از مشکین شهر باراهنمایی «محمد یوسف زاده» و یک نفر دیگر بطرف امامزاده سید سلیمان رهسپار شدیم، در اینجا یوسف زاده اصرار کرد که جلو اهالی ده زیارت امامزاده برویم اما از منیها اظهار داشتند ما که مسلمان نیستیم چطور زیارت برویم؟ یوسف زاده گفت او خود این جلو اهالی ده باید بمسلمانی اظهار کنی بالاخره با کمک مسلمانانی که همراه ما بودند زیارت امامزاده قاسم رفتیم، سپس بطرف قریه فخر آباد و از آنجا باراهنمایی شخصی که زبان روسی خوب میدانست و اسم خود را نکفت بطرف «رضی» و «قانو بلاغ» عزیمت کردیم. یک روز در قریه قانو بلاغ استراحت کردیم و ساعت ۷ شب بطرف مرز شوروی رفتیم، وقتی از خط مرزی گذشتیم دو ساعت زیر درختی استراحت کردیم، سپس با اعلاماتی که راهنمایان ما با چراغ دستی دادند، چند سرباز شوروی بطرف ما آمدند و ما را بداخل خاک شوروی راهنمایی کردند.

شده موافقت بعمل آمد و محلی که باید در آنجا زندگی کنند تعیین کردید، آنوقت مسافرین مزبور را به اداره حمل و نقل معرفی می کنند و پس از مدت کوتاهی آنها را به محل مقصود می رسانند. اینک برای نمونه جریان مسافرت دو دسته از مهاجرین شوروی را که از زبان چند تن از آنها شنیده شده ذیلا نقل میکنیم:

در بازداشتگاه
دسته اول ۸۵ نفر از ارمنه ساکن الیکودرز، از اهل اصفهان بودند، ایندسته طبق اظهار خودشان پس از آنکه بر اثر تبلیغات و تحریکات عده‌ای به تهران آمدند از تهران با اتوبوس باردیبل رفتند و در آنجا بدسته‌ها و گروه‌های بیست نفری تقسیم شدند، یکی از افراد این دسته که فعلا در تهران بسر میبرد بشهرتکار ما اظهار داشت در دسته بیست نفری ما ۱۴ نفر جوان فارسی زبان غیر ارمنی بود که هیچیک از آنها را نیشناختیم، هنگامیکه بضاک شوروی وارد شدیم ما را در زندان بزرگی زندانی کردند، چند روز بعد عده‌ای از افسران شوروی زندان آمدند و طبق صورتی که در دست داشتند آن ۱۴ نفر را از میان ما جدا کردند و با خود بردند و بقیه را پس از یکماه زندانی بمرز ایران برگرداندند.

زیارت امامزاده
جوان مزبور که ۲۴ ساله اهل الیکودرز و بنام «پروان استیانیان» است داستان عزیمت خود را از اردیبل بضاک شوروی چنین بیان کرد «پس از ورود باردیبل دو روز در این شهر متوقف شدیم، سپس باراهنمایی دو مهاجر قفقازی که در اردیبل با معرفت شدند، پیاده بسر عین رفتیم، در آنجا چند روز توقف کردیم و پس از آب تنی در آب های گرم و معدنی، باردیگر پیاده بقولور

مرداد ۱۳۳۱ قانونی در این باره بگذراند، طبق این قانون کسانی که بدون گذرنامه از مرز خارج شوند بچس تأدین از سه ماه تا یکسال محکوم میشوند و بزرگترین مجازات مجازات را خواهند داشت، آمدورفتهای که در مرزهای شمالی ایران صورت میگیرد بیشتر بنام «مهاجرت» است.

مهاجرت
مهاجرت از شهرستانهای شمالی کشور برخلاف نواحی جنوبی ایرانست، زیرا در شمال با وجودیکه فقر، بیکاری و بحران زیادی حکم فرماست معذالک چون بدرسراسر مرزهای شوروی پرده آهنینی وجود دارد که عبور از آن بدون موافقت مرزداران شوروی غیر ممکن است، از اینجهت کسانی که بخواهند از ایران بشوروی مهاجرت کنند و یا از شوروی بایران بیایند حتما باید با اطلاع و اجازه مقامات رسمی و سیاسی شوروی باشد
ماجرای مهاجرت بکشور شوروی که از سال ۱۳۲۴ آغاز میشود ابتدا بمنظور تکثیر نفوس و ایجاد «ارمنستان آزاد» بوده، ولی از چهار سال قبل این برنامه متوقف شده است و بجای آن هر سال چند بار عده‌ای از ایرانیان بنام مهاجرت بطور قاچاق بشوروی میروند و یا از آنجا بایران میآیند این اشخاص بندرت دستگیر میشوند زیرا همه باراهنمایی اشخاص معینی وارد یا خارج میگردند، برای عزیمت ایرانیها بطور قاچاق بشوروی در تهران در خیابان سی متری جنب انبار «ایران سوئفت» باراهنمایی رانندگان سابق «ایران سوئرانس» تشکیلانی وجود دارد که اشخاص معینی را بمرز شوروی می رسانند، کسانی که بشوروی میروند باراهنمایی و معرفی کمیته مرکزی حزب توده و یا دستگاه جاسوسی شوروی است و وقتی از طرف مقامات شوروی با عزیمت افراد معرفی

کلاس تعلیماتی کمونیستی اخرا ما مودین مرزی، گزارشهای مبنی بر آمد و رفتهای زیادی که در سراسر مرزهای شمالی ایران صورت میگیرد به دولت داده اند، در این گزارشها گفته شده است که شورویها در پشت سرحدات شمالی کشور کلاسهای برای تربیت کادر کمونیستی و جاسوسی در ایران و خاورمیانه تأسیس کرده اند و مرتباً جوانهای ایرانی، عراقی و افغانی را بطور ناشناس و سری بضاک شوروی برده، پس از دادن تعلیمات لازم بایران برمیگردانند، شدت فعالیت عمال و جاسوسان شوروی سبب شد که دولت دکتر مصدق بموجب قانون اختیارات ۲۰

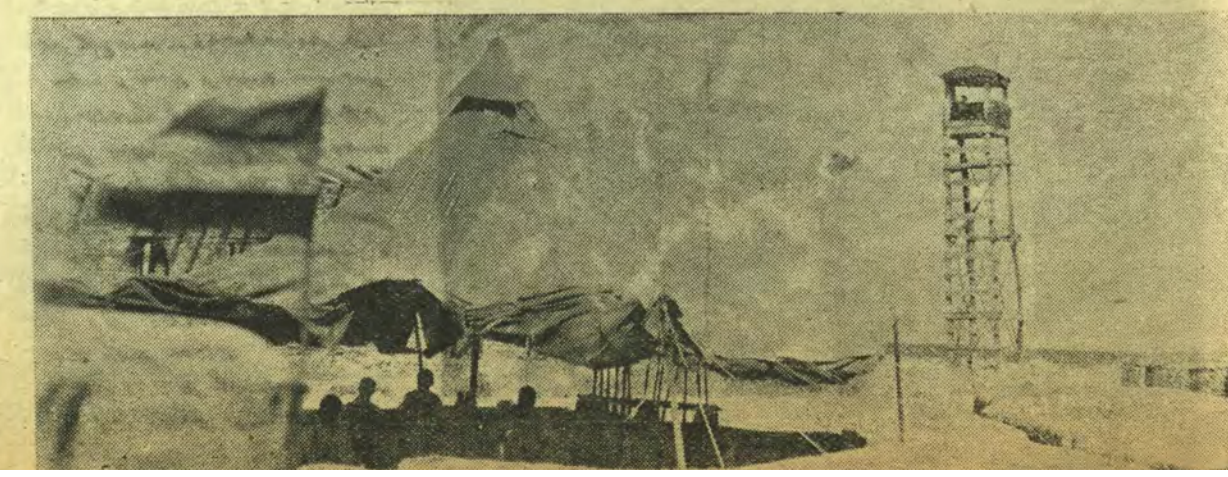
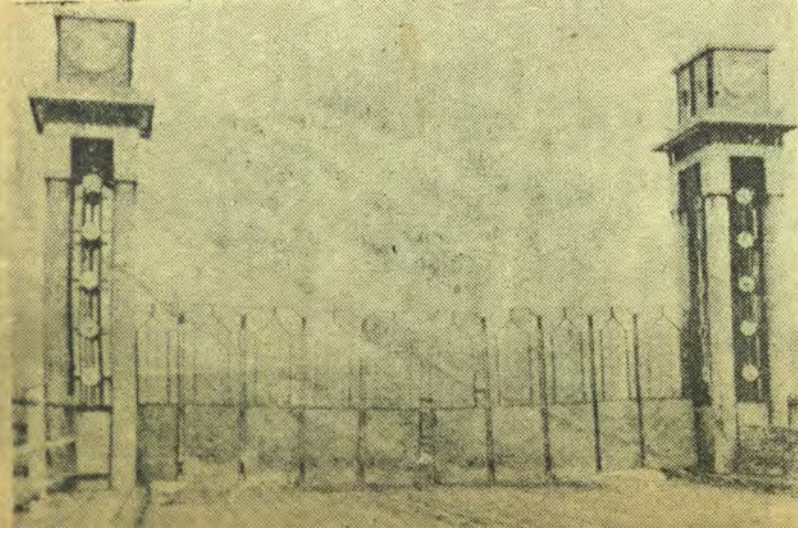


یکی از نگهبانان مرزی ایران در وقت لیلجه گوشه‌ای از پاسگاه مرزی ایران در گرگان

علامت با چراغ
دسته دیگر از مهاجرین در ۲۳ مهرماه امسال در کنار خط مرزی دستگیر شدند. این دسته همگی از عمال بیکانه و جاسوسان اجنبی بودند که از تهران با اتوبوس با ستارا رفتند و از ستارا بعنوان عزیمت باردیبل در کنار خط مرزی براه افتادند، ولی ساعت چهار بعد از ظهر آنروز هنگامیکه یکی از راهنمایان دسته مزبور با چراغ دستی مشغول مغایره با آنطرف مرز بود، ناگهان چند بقیه در صفحه ۲۳

مراجعت بایران
یکماه بعد پس از اینکه همه ما را در یکی از بازداشتگاههای نزدیک مرز زندانی کردند، کسانی را که از عمال شوروی بودند از میان ما جدا کرده بداخل شوروی بردند ولی بقیه را همانطور که گفتیم بایران باز گرداندند، بعد ما شنیدیم که سه بردن ما بآنسوی مرز بهانه‌ای بیش نبوده زیرا بوسیله مهاجرت دسته جمعی میخواستند عمال نشاندار خود را با ما مخلوط نموده و

دروازه ایران و شوروی در پل چلقا





فرحات حشاد

شعله‌های آتشی که در سرزمین تونس با آسمان زبانه کشیده و سیل خون هزاران نفر مسلمان بیگناهی که در این منطقه جاری شده، همه از نفت سرچشمه میگیرند. يك لعنت ابدی، تونس را نیز مثل بسیاری از ممالک مسلمان خاورمیانه دنبال میکند. این لعنت و نفرین شوم آمیخته با وجود منابع نفتی است که در زیر خاکهای تونس نهفته است.

سه سال پیش برای نخستین بار سرو صدای قضیه تونس در دنیا بلند شد، مسئله تونس تا زکی نداشت ولی دنیا تازه با آن آشنا میشد... در آنوقت تلگرافی از لندن در گیتی انتشار یافت که دولت فرانسه با بعضی از شرکت های انگلیسی و امریکایی برای مطالعه درباره تقسیم تونس به منطقه برای استخراج نفت وارد مذاکره شده است.

بیاورند، کارشناسان خود را به سرزمین تونس فرستاده و مطالعاتشان را آغاز کردند.

و از این بابت قدرت و نفوذی که در آنوقت بر اقتصادیات و خود دولت فرانسه داشتند، متکی و مطمئن بودند، زیرا پس از جنگ بین المللی دوم شرایطی بوجود آمده که فرانسه را تحت نفوذ سرمایه داری آمریکایی قرار داد.

شرکتهای نفتی انگلیسی و آمریکایی و همچنین سیاست انگلیس و آمریکا تنها با استفاده از فرمول های مبتذل خود از قبیل «منافع مشترک»، حقوق کسانیکه نفت را کشف کرده اند و همکاری فرانسوی ها با خارجیها کفایت ننمودند و در ۱۰ آوریل ۱۹۴۸ این شرکت ها توانستند موافقت دولت فرانسه را در باب تشکیل شرکتهای نفتی تونس که قسمت اعظم سرمایه اش از بیگانگان بود تحصیل کنند.

در ماه دسامبر همان سال، بای تونس را مجبور با امضاء فرمانی کردند که بموجب آن وضع سازمانهای مأمور استخراج نفت تغییر می یافت و بشرکت های جدید نفتی، کلیه تسهیلات مورد نیازشان در این فرمان داده شده بود.

شرکتهای نفتی قوی، نفت تونس را باین ترتیب بیک خود تقسیم کردند: ۱- شرکت نفت تونس و فرانسه که اکثریت سهام آن پنجاه و سه درصد در اختیار فرانسوی ها بود.

این شرکت امتیاز استخراج نفت در ۳۱۰۰۰ کیلومتر از کشور را با سرمایه ۱۱۰۰ میلیون لیره داراست.

۲- شرکت آمریکایی و فرانسوی که اکثریت سهام آن «۶۵ درصد» متعلق به آمریکایی هاست، دارای ۱۵۰۰ میلیون لیره سرمایه بوده و صاحب امتیاز کاش و استخراج نفت در ۲۰۰۰ کیلومتر میباشد.

۳- شرکت انگلیس و فرانسه با اکثریت انگلیسی ها که شصت و پنج درصد از سهام را مالک هستند و ۱۲۰۰ میلیون لیره سرمایه و ۱۵۰۰ کیلومتر حوزه عملیات.

چگونگی تقسیم فوق مورد حمله و انتقاد شدید مطبوعات فرانسه قرار گرفت و نوشتند که نسبت بحق فرانسه اجعاف شده است. اما در این زمینه، روزنامه های تونس مطلقاً سکوت کردند زیرا آنها مانند مطبوعات فرانسه نمیتوانستند اعتراض نمایند و بیان این حقیقت که نفت در خاک تونس پیدا شده نه اراضی فرانسه برایشان خیلی گران تمام میشد. استعمار در تونس، یک داستان کهنه و

آتش و خون در تونس هم از نفت سرچشمه میگیرد

جمعیت هولناک «دست سرخ» بر سر زمین تونس سدایه انداخته است

این گروه جنایتکار وطن پرستان و استقلال طلبان تونس را بقتل میبرسانند

۲۲۰۰ زن مبارز تونس در پشت میله های زندان در میبندند



حبيب بورقبيہ

«حبيب بورقبيہ» و «صالح بن يوسف» استرداد قانون اساسی را عنوان کردند و ملت نیز بدنبال آنها قیام کرد. شورش خونین ۱۹۳۴ در گرفت و استعمارگران برای خاموش ساختن آن رهبران نهضت را بازداشت کرده دو سال زندان انداختند، پیشوایان ملی تونس وقتی از زندان بیرون آمدند یکبار دیگر مبارزه خود را دنبال کردند و در نتیجه انقلاب ۱۹۳۸ بوقوع پیوست.

بدنبال این انقلاب رهبران نهضت ملی دستگیر شده و برای مدت چهار سال زندان افتادند.

ملت تونس قانون اساسی غصب شده خود را مطالبه میکرد. بورقبيہ بجزیره «لاجالیت» و آنجاء در ساحل شمالی تونس تبعید شد، يوسف بن صالح نیز دور جهان بمسافرت و تقاضای مساعدت و یاری بملت تونس پرداخت.

زندانهای تونس از آزادخواهان و وطن پرستان و کسانی که قانون اساسی و استقلال خود را میخواستند، پر شد استعمار فرانسه برای در هم شکستن نیروی مقاومت ملت تونس بوسایل مخوف و وحشیانه دیگری نیز توسل جست. یکی از این حيله‌ها، تشکیل يك دسته تروریستی محرمانه بنام «دست خونین» یا «الید الاحمر» بود. این جمعیت مأمور بود بطور مخفیانه، رهبران نهضت مقاومت و ملیون را بقتل رساند و ملت را از فرماندهانش محروم سازد. وطن پرستان تونس هم جمعیت های سری متعددی برای مقاومت و مبارزه در برابر استعمار فرانسه تشکیل دادند. یکی از این جمعیت ها، جنبه ملی تونس نام دارد. از طرف این جمعیت ها پی در پی بیانیه های هیجان انگیزی داده و ادامه مقاومت خطاب بملت تونس انتشار یافته در صفحه ۱۹

در سال ۱۹۲۲، «ثمالی»، پیشوای ملی تونس نهضت مطالبه قانون اساسی را رهبری کرد، ملت تونس در ۱۹۲۲ برای استرداد قانون اساسی خود تحت رهبری ثمالی قیام کرد. این نهضت با قتل و کشتار عده ای از آزادخواهان تونس و تبعید ثمالی موقتاً خاموش شد. در سال ۱۹۳۳ جمعی از پیروان ثمالی از نو فرماندهی

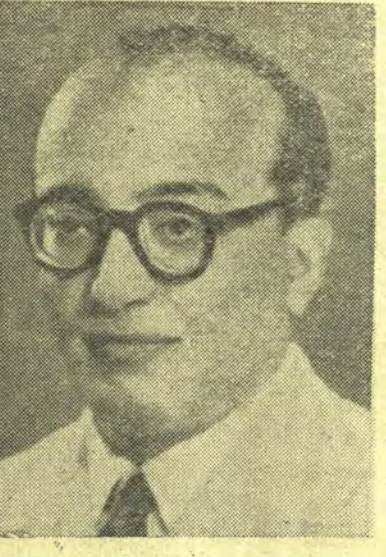
آزادخواهان تونس بنطق «بورقبيہ» انقلابی معروف گوش میدهند



شاهزاده خانم زکیه دختر بای تونس و پیشوای نهضت زنان آن کشور

غم انگیز دارد. در سال ۱۸۸۱ قوای فرانسه سرزمین تونس را تصرف کردند. در آن وقت از طرف ملت تونس مقاومت شدیدی در برابر سربازان متجاوز فرانسوی صورت گرفت و تلفات سنگینی به ارتش فرانسه وارد آمد. ولی با این همه تونس بدست سربازان فرانسوی سقوط کرد.

در ۱۲۲۴م ۱۸۸۱، قصر بای تونس محاصره شد و بای تونس نیز مجبور با امضاء معاهده «باردو» کردند. با امضای این



صالح بن يوسف

معاهده، قوای فرانسه حق اشغال مناطقی از تونس را برای حفظ امنیت (۱۱) پیدا کردند. اما این معاهده استعمار طلبان را در انجام وظیفه مقدسی که برای «حفظ امنیت» داشتند، قانع نکرد. در ژوئن ۱۸۸۳، موافقت نامه جدیدی را بر تونس تعمیم کردند که بموجب آن تونس بصورت تحت الحمايه فرانسه در میآمد. بدین ترتیب، استعمار طلبان کلیه قدرت و اختیارات را بدست گرفتند، فرماندار فرانسوی نخست وزیر و وزیر خارجه تونس شد، فرمانده ارتش اشغالی نیز وزیر جنگ تونس و فرمانده نیروی دریایی فرانسه وزیر دریاداری تونس شد. در رأس هراداره ملی، یک مدیر فرانسوی منصوب گردید که قدرت و اختیارات وزیر را دارا بود و نیز در کلیه مناطق تونس از طرف زمامداران فرانسوی حکومت نظامی اعلام شد. تیافته زنده شرکت های فرانسوی نیز بدنبال قوای اشغالگر هویدا شد و معادن



من بطور بخواندن نامه تو علاقه ندارم و با علاقه بدوستان باسخ ننیدم و تو بطوردلت بناحق حکم می کنی و چه جواب بخواخدا و جان خود خواهی دار...

من اگر طبق دستور پزشکان استراحت نمایم، فکر نکنم، نخوانم، ننویسم و نگویم وجود من دیگر چه امتیاز بر عدم خواهد داشت و اگر اشک چشم و خون دل شاعری خشک شود چه رنگ و آبی دیگر برای زندگانی او باقی خواهد ماند؟

این حرف درست است که در موقع پیری وضف قوی آماد و اسقام هر دفعه که می آیند بیشتر جایگیر میشوند و در برتر روان وتن را رها می کنند اما با همه اینها من بیگار نشسته و کتاب زندگی را مطالعه کرده و آیات محبت را تفسیر نموده ام.

قلب من حرکت میکند، می نشیند، بر می خیزد، پرواز می کند، می آند، بلند میشود تادر مرتفع ترین نقطه عشق و تقوی برای خود آشیانه سازد و این کار اگر چه دشوار است لیکن محال نیست و وقتی ارواح آرزومند سوی یکدیگر موج می زنند صحراها و دریاها بهم پیچیده میشود و بسا کوه های آن و بولاد را که شراره های عشق آب نموده اند.

مادل از ابرویت ای دوست نخواهیم برید پیش شمشیر اگر سینه سپر باید کرد با بچشمم نگذاری و گذاری بسر خاک خاک از دست تو آید دوست بسر باید کرد روز وصلی است نهان از بی شبهای فراق آخر ای آه سحرگیر، اثر باید کرد گرتو خورشیدشوی من تو خواهم پیوست چرخ را اگر بمثل زیر و زبر باید کرد غم نباشد اگر از پای فتادیم نظام بعد از این طی ره عشق بسر باید کرد

و کسپا و مطا لیکه جوانهارا گمراه هم سازد مأمورین دولت و پدر و مادران باید با این خطر بزرگ که اخلاق



سلامت جوانان را تهدید میکنند مبارزه کنند

در چند شماره گذشته درباره عکس، و اینکه چگونه عده می از جوانان ولگرد ابدست آوردن عکس دختران و تغییر دادن اشخاصی که در آن عکس هستند، سبب بد نامی دختر و یک فایبل میشوند شرحی نوشته شده بود. اتفاقاً این مقاله تا اندازه ای در بعضیها مؤثر واقع شد، بدین معنی که عکاسانی که در مجالس عروسی و شب نشینی بدون توجه از افراد گوناگون و طبقات مختلف عکس می گرفتند و آنها را بدون وقت و بهر کس که خریدار آن بود می فروختند قدری بخود آمده اند و سعی میکنند عکس زنها و دختران را بکسی جز صاحبان شان نفرشند، اگر چه این عمل هنوز عمومی نشده و فقط چندتن از عکاسان که کمتر بدنبال مادیات میروند و قدری هم بفکر شخصیت و آبروی

روی تشك پر قو!

حاجی لی بیچ یکی از تجار گردن کلفت بازار بود، خانه ای دایمت بسیار مجلل و فشنک ویز از مبل های شیک و فرش های قیمتی که آدم دلش لیب آمد بر آنها تکیه برند یا پا رویشان بگذارد. حاجی فقط یک اولاد آنهم دختری فشنگ و زیبا داشت که صد ها خواستگار هر روز برایش می آمدند و حاجی هر یک را بهنوائی دست بسر می کرد. زن اول حاجی مثل زن اول همه اشخاص متمول و باصلاح نوبالان عفرته ای بود جا افتاده و حاجی هم مثل همه پولدارها خانه زبانی در یکی از نقاط شمالی شهر گرفته و در آنجا خانم خوشگل و طنازی را برای عشرت و عیش خود نگاهداری میکرد. این خانم هم مثل همه زنهای جوان که برای پول زن اشخاص بیرو متفن میشوند برای کیف و لذت خودش یک جوان آراسته و مرگب و مؤدبی را که از خوردن این قبیل نانهای حلال! زندگی میکنند زیر سر داشت و همه مخارجش را هم می پرداخت. البته از کبسه پرفروش حاجی و بطور غیر مستقیم!

حاجی هفته ای سه روز بعد از ظهر ها به این خانه می آمد و تا اول شب وقت می گذراند و خانم بقیه اوقات هفته را راحت بود و سرفرت با جوان مورد بحث هر جا میخواست میرفت و هر کار میخواست میکرد روزی این جوان که خود عضو مؤثر یکی از ادارات دولتی بود تصمیم گرفت به این زندگی خانه بدوشی خاتمه دهد و زن بگیرد. او هیچ لیسندانت که رفیقه اش شوهر دارد بلکه فقط فکر میکرد که زن متمولی است و با ثروت با د آوردی که شاید از شوهر سابقش نصیب شده است زندگی میکند. او گرچه این زن را از هر حیث می پسندید ولی برای زناشویی حاضر نبودیک کلمه باوی صحبت کند لذا مخفیانه چند نفر را مأمور پیدا کردن دختر جوان و متمول و نجیبی نمود. از قضای اتفاق سر همه مأمورین مخصوص بخانه حاجی لی بیچ بهم رسید و هر سه چهار تا یگانه دختر حاجی را از هر جهت کامل و منظم و نهایت مقصود یافتند و با مهری گرفتند.

او هم چند روز بعد خودش را ساخت و پرداخت و برای خواستگاری شخصاً به حجره حاجی مراجعه نمود. پس از صحبت های مختلف، داستان تقاضای ازدواج صیبه مطرح شد و حاجی پس از آنکه شغل و نام پدر و مادر و وضعیت خانوادگی او را جویا گردید و مطمئن شد که داماد شایسته ای نصیبش شده است پنجاه هزار تومان تقدیم مهر دختر من بکنی تا او را جو بدهم زیرا برایش دویت هزار تومان جهاز گذاشته ام و کمتر از این مبلغ هم یک شاهی قبول ندارم هر وقت پول را حاضر کردی خودم جشن عروسی را با پول خودم بپایمکنم و دست دخترم را توی دست میگذارم.

جوان مهموم و توسری خورده با داره برگشت و تا آخر وقت مثل مرغ سرکنده در آب و قاب بود بعد از تعطیل اداره یکسر بخانه رفیقه اش رفت و پس از خوردن چند سیلاس مشروب به او گفت خطر بزری می او را تهدید میکنند اگر تا یک هفته پنجاه هزار تومان بدست نیاورد ناچار باید خودکشی کند.

البته این پنجاه هزار تومان را او بطور قرض میخواست چون میدانت که بعد از عروسی صاحب همه چیز میشود و اصولاً دامادی حاجی لی بیچ ایش از پنجاه هزار تومان برایش اعتبار تحصیل خواهد کرد و هر ناچری آن مبلغ را بی چون و چرا باو خواهد پرداخت! خانم قدری فکر کرد و گفت پس فردا مراجعه کن تا پول را بتو قرض بدهم فعلا هم غصه نخورو یا خوش باشم.

فردا که حاجی لی بیچ بدیدن خانم عزیز خودش آمد اول حرفی که میان آنها ردو بدل شد موضوع پنجاه هزار تومان بود زن گفت اگر تا دو ساعت دیگر این پول حاضر نباشد دیگر نه منو نه تو.

حاجی بدبخت هم قسم میخورد که من از تو چیزی دریغ ندارم ولی آآن بعد از ظهر است و بانک ها بسته و توی حجره ها هم پول نمیگذارند که من برایت قرض کنم.

زن هم میگفت همانست که گفتیم من به پنجاه هزار تومان احتیاج دارم و اگر این پول تا دو ساعت دیگر حاضر نباشد نه من و نه تو!

عاقبت حاجی به منزل برگشت و دفته چکنی را برداشت و آورد و یک چک در وجه حامل بمبلغ پنجاه هزار تومان نوشت و بدست خانم داد تا خانم عزیزش حاضر شد که در کنار او بنشیند بدون شرت از ریش حنا بسته و دندانهای چرکی و زردش تسلیم بوسه های شهوت انگیزش شود. آخر هفته جوان با چک پنجاه هزار تومان گسه لمیدانت چک خود حاجی لی بیچ است به حجره او وارد شد و پس از سلام و احوالپرسی چک را دودستی تقدیم او کرد و گفت دیگر باین صورت موافقت خودگان را با ازدواج بنده و دختر خانم ابلاغ خواهید فرمود؟ حاجی بمحض اینکه چشمش به چک خودش خورد اعصابش سست گردید و و رفت مدتی چشمش سیاهی رفتند و بعد سرش شروع به بیچ خوردن نمود و آخر

مشتریان خود هستند این نکته را رعایت میکنند، ولی باز هم چسای امیدواری باقی است که دیگران هم عبرت بگیرند. شما اگر کمی کنجکاو و دقیق شده باشید متوجه شده اید که از مدت ها پیش عده ای بیگاره و ولگرد با در دست داشتن عکسهای زشت و شهوانی مرد و زنهای برهنه عده ای جوان و محصل مدرسه را بدور خود جمع میکنند و در گوشه و کنار دور از چشم پاسبان و پدر و مادران هوشیار، این متاع کذیب خود را بقیمت ارزان بآ گران بفروش می رسانند.

نمونه دیگر، عکسهای هنرپیشه گان بد نام سپنا و تأثر های خارجی یا مقداری عکسهای زنهای بد نام و بد سابقه است که توسط

تهران مصور

عاقبت که قدری بحال آمد و گرفتار فراموشی وقت گردید. بعد از نيم ساعت که حاجی رنك پس داد و رنك گرفت با صدای ضعیفی از جوان که مبهوت و مات این تغییر حالات را نگاه میکرد پرسید این چك را کی بشما داد؟ جوان قدری دردانه جواب مرده ماند. حاجی گفت چرا جواب نمیدی مگر نمی بینی که امضای خود من زیر چك است؟

جوان بدون اینکه خود را بآزد دريك لحظه بطور مبهم چیزی هالی حدس زد و گفت خواهرم این چك را بمن داده است او بمن گفت: یکی از تجار مهم بازار با شوهر مرحومش دوست صمیمی بوده و این چك را لطف کرده است!

حاجی پس راحتی کشید و گفت عجب پس شما خواهر هم دارید و این خانم، خواهر شماست؟ بهار زن عیبه و نجیبه و خوبی است! جوان گفت پس خواهش مندم اگر او را ملاقات فرمودید باو نگویید پول را بنده برای چه مصرفی خدمت شما آوردم شاید صلاح هم ندیده است که بمن اسم شما را بگفته است.

حاجی قبول کرد. جوان از طرز صحبت حاجی کاملاً فهمید که این پولهای را که تا امروز میخورد مال همین بد بخت بوده است. او بدون اینکه چیزی بر او بیابورد در مواقع مقرر به خانه آن خانم میرفت و دستش را هم میبوسید و چند ساعتی هم آنجا می ماند و بر میگشت.

وقتی روز عقد فرا رسید حاجی بچوان گفت هر طور هست همیشه را هم باید سر عقد بیاورید که در مجلس جشن شرکت کند! هر چه جوان عذر و بهانه آورد بنخرج حاجی گرفت و او پایش را در يك گوش کرد و رفت اگر همیشه نباشد عقد هم نشود!

حاجی از این کار هیچ منظوری جری آنکه آن زن زندگی را بهریند و چند ساعتی هم نزد یکیش باشد لداحت زیرا واقعاً او را دوست داشت و اگر وجود زن عفرته اش نبود بهر قیمتی ندهد او را بخانه شخصی خودش می آورد و او اینک همکاران و هم ریشهایش باو سرگرفت میزدند و ممتعی میکردند.

جوان بد بخت ناچار به رفیقه اش گفت که من تو را خواهر خود معرفی کرده ام و باید باین سمت در يك مجلس جشنی حاضر باشم این جشن هم بمناسبت عقد کنان من گرفته میشود و وقتیکه تو عروس را دیدی و زندگی پدرش را مشاهده کردی خواهی فهمید که این ازدواج را من از روی اجبار و برای جلوگیری از ورشکستگی خودم کرده ام والا چه این زن را بگیرم و چه نگیرم تو همیشه در قلب من جای خود را داری. گرچه این مطلب برای خانم زیاد خوش آیند نبود ولی فکر کرد همانطور که او یکتفر آقا بالا سر دارد و با وجود این در پی تقییب افکار مخصوص خودش می باشد ناچار دست جوان را هم باید در این مورد باز گذارد.

روز عقد کنان خانم مثل پنجه آفتاب!! توی يك لباس حریمی درخشید و در حالیکه بازوی جوانک را گرفته بود از اتومبیل پیاده شد و قدم بدرون خانه حاجی گذاشت حاجی لی بیچ به استقبال آنها شناخت و با شوق و ذوق مخصوص سلام کرد. ایندفعه خانم از دیدن حاجی یکه خورد و رو به جوان کرد و گفت تو دختر این مسرد را گرفته ای؟ جوان آهسته جواب داد آری! مگر چه شده؟ زن جوابی نداد و پا به درون اطاق مجلل حاجی که برای اجرای مراسم عقد مهیا کرده بودند گذاشت. زن حاجی هسم يك منقل جلوش گذاشته بود و اسنند توی آتش مبرخت و دود می کرد تا چشم حدودان را بترکاند...

وقتی مراسم عقد پایان یافت و همه هلهله کشیدند جوان آهسته زیر گوش حاجی گفت:

تا محض دار اینجا هست اجازه میدهید عقد شما و همشیره را هم جاری کند؟ حاجی گفت این چه حرفی است مگر زن مرا نمی بینی در آن بالا نشسته و مثل عقاب دارد ما را نگاه میکند؟ جوان گفت یا باید قبول کنی و یا این که این عقد را بهم میزنم حاجی گفت دستم به دامت من یک دفعه با همشیره ات عقد محرمانه بسته ام و دیگر احتیاج ندارد! جوان جواب داد میدانم ولی باید آآن عقد آشکار بشود!

حاجی گفت خودت میدانی و مسئولیتش با من نیست. جوان با صدای بلند همه را امر بسکوت داد و گفت بنده وقتی به خواستگاری دختر حاجی آقا آمدم ایشان خواهر مرا بستند کردند و گفتند به این شرط دخترم را بتو می دهم که، خواهرت را حاضر به زناشویی با من کنی! بایشان قول دادم و آآن که مجلسی به این خوبی فراهم است ناچار باید قول خود را عملی کنم!

زن حاجی با لکنت زبان گفت چی؟ چه مزخرفی می گوی؟ ولی صدای او بین هلهله جمعیت محو شد و محضردار هم که شکار دومی را دم تله می دید فوراً مشغول جاری کردن خطبه عقد گردید و وقتی از بقیه نقل و ابات سر عروس و داماد روی سر حاجی و خانم همشیره او می ریختند عده ای متوجه شدند که زن حاجی پس افتاده و مقداری کف سفید از گوشه دهانش خارج شده است. بیچاره طالت دیدن این یک کار را دیگر نداشت و سکنه کرد که باقی قضیه را ببیند...

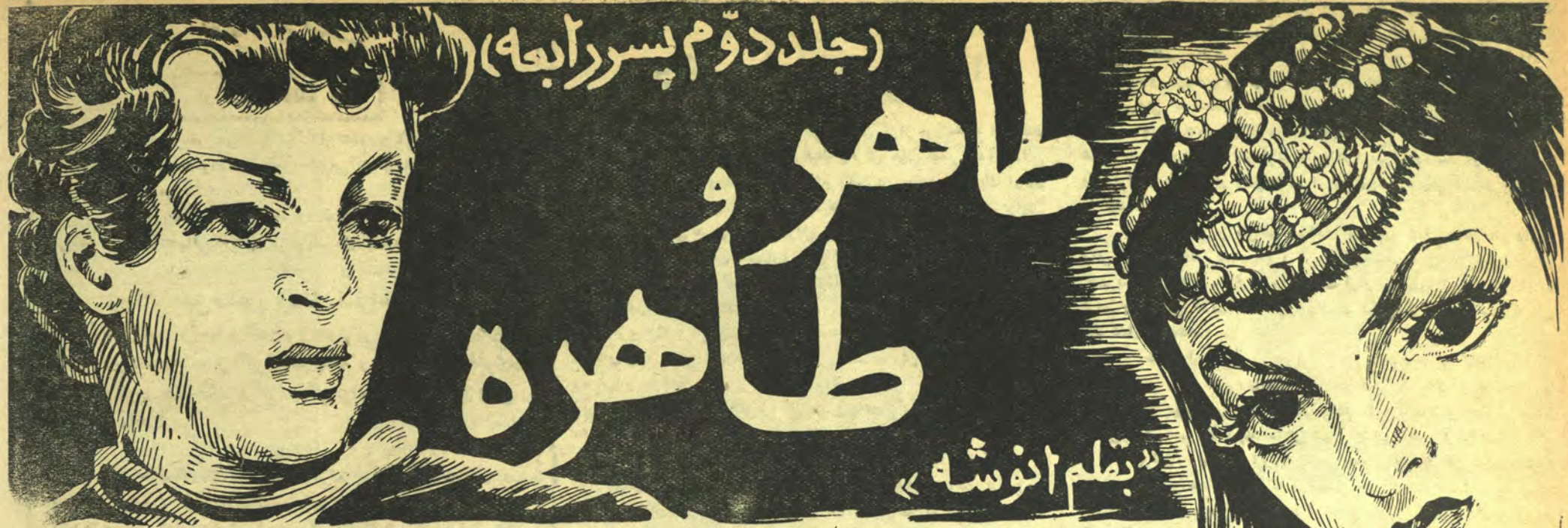
اکنون حاجی و خانم جدید و داماد تازه و دخترش در همان منزل حاجی زندگی میکنند و از همه خوشبخت تر و خوشحال تر خانم جدید حاجی است! اگر حدس زدید چرا؟

عده ای استفاده طلب بی فکر و بی وجدان با قطع کوچک و بزرگ و کاملاً برهنه و حتی بانها دادن قسمتهای حساس و هوس انگیز چاپ میشود و قاب کرده و الوان در گوشه و کنار همین تهران و حتی در خیابانهای مشهور و پر جمعیت بفروش میرسد و بازار گرمی هم دارد.

نمونه سوم نشریات شهوت انگیز، هوس آورد و عاشقانه است که سراسر آن را مطالب بی سر و ته عاشقانه و عکسهای لغت و شهوت انگیز پر کرده است. این نشریات دو دسته اند یکدسته آنها می که بنام رمان و داستان پر از حکایات عاشقانه و عکس های برهنه است و دسته دیگر کتبی است که بنام آموزش جنسی،

بقیه در صفحه ۱۷

شماره ۳۹۱



خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهرین خلف سردار پسر سیستانی مثل برادرهای بدست پدر خود خلف بن احمد بقتل رسید همسر وفادار او رابعه دختر عضدالدوله نزد نایب‌الداری خود عمار حکمران بم بین دوستان خود صبیحه زن عماره و بدیعه و نیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسعید با پسر خود طاهر کوچک میزیست. طاهر با وجود مراقبت عوسج بن هلال و دیگران بدست بوبکر و بوالقصر رفته بود و پس از مدتی بدر بار سلطان محمود افتاد و با همه کودکانی عشق نقش جهان دختر سلطان را بدست گرفت و بعد عوسج او را به بم بازگرداند و این دو کودک دورا دور در آتش عشق یکدیگر میسوختند و روزگار میگذرانیدند. در سال ۴۰۹ هجری القادر بالله خلیفه عباسی در بغداد ایالتی اسفاد هرمز که سالها دلدور سرو عشق رابعه داشت رفت، از پشت در شنید که وی از ورود رابعه باطاق خود اظهار مسرت میکند. در راهشود و بدرون رفت و حیرت او دوچندان شد.

معمولا بیمار محتضر متوجه چیزی میشود که برروحش بیشتر غلبه دارد، زاهد نماز و آیات آسمانی میخواند، جانی حمله میکند، فاسق دم از فسق خود میزند و عاشق... خلیفه کلام او را قطع کرد و باعزم جزم بطرف استاد هرمز رفت، برالین او نشست، دست برایشانی او نهاد و گفت: ابوعلی، نگاه کن، من هستم، با که حرف میزنی؟

استاد هرمز ناگهان ساکت شد، سر خود را باحرکتی که گفتی ازادی نیست بطرف خلیفه گرداند، اندکی باچشمان سکر آلود و هاری از نگاه خود باو نگریست، آنگاه مثل اینکه بخواد با احترام خلیفه بنشیند، سرش سریع بقدر داد ولی نتوانست بنشیند، سرش بر بالاش افتاد، چشمانش بسقف دوخته شد و آرامشی او را فراموش کرد که اگر بالا و پایین شدن سینهاش نبود تصور میرفت از بحران رسته و حالش بهبود یافته است.

خلیفه دست او را که اندک حرارتی داشت بدست گرفت و باوی بسخن گفتن برداشت و گفت: ... حالت خیلی بهتر است بوعلی! مردم همه نگران بودند و دعا میکردند که خداوند امیر و والی محبوبشان را شفای عاجل عطا کند. خوب میشوی چه میگویم؟ جواب بگوی تا فرمان دهم مژده بهم بود ترا بردم اعلام کنند.

ولی ابوعلی باو نینگریست، همچنان چشم به سقف داشت و مثل این بود که در عالم دیگری است و زیر لب کلماتی می گوید: درین موقع طیب پیش آمد. سر بگوش خلیفه نهاد و گفت: با او تکلم نفرمائید؟ عنقریب جان بر سینه او خواهد رسید؛ اگر بحال خود باشد آسوده تر جان خواهد داد. خلیفه بی اعتنا، بگفته اوسر بطرف دهان استاد هرمز پیش برد، گوش به لبانش نزدیک کرد و شنید که وی نام رابعه را بر لب دارد.

لحظه ای چند بسکوت گذشت، خلیفه نیز آشکارا میدید که چراغ عمر سردار بزرگ در حال خاموش شدن است، دست او را همچنان در دست داشت و احساس میکرد که بقدری سرد میشود، درین میان ناگهان استاد هرمز حرکت دیگری بقصد داد. سر راست گرفت و باصدای دگرگون و

بیا و آفتاب روشن زندگی را در چشم من سیاه کردی؛ جان قربان قدم تو، خدا را شکر میگویم که سرانجام در دل تورا حسی و در روح تو صفائی راه داد و ترانژدن فرستاد، بر بالین من فرستاد، در وثاق من رستاد، آمدی تا کسی را که سوزانده ای در روزگار ببری او ببینی و جوانش سازی در ببحوحه یاس او را باز یابی و امید باو بخشی، گرچه

من هرگز از تو مأیوس نبودم و بهین جهت تلخکامی را تحمل میکردم و میزیستم! خوش آمدی محبوب من و خواهی دید که هنوز چندان پیر نیستم که در محضر عشق توحق جلوس نداشته باشم؛ مویم سپید و چهره ام پرچین شده است ولی تو خوب میدانی که چهل و نه سال پیش ندام؛ عاشق درین سن هنوز پیر نیستم، دل درین سن هنوز نباید ناامید باشد؛ بیا سایه کرم و محبت بر سرم انداز تا جوانی از سر گیرم و روزگار محنت و مرارت را جبران کنم...

خلیفه ببحرکت بر آستانه در ایستاده بود؛ گوش بگفته های ابوعلی داشت؛ در برق تیره چشمان سردار بزرگ رنگ مرگ و لی در صدای صاف و رسا و ملیح او آهنگ زندگی وجود داشت؛ خلیفه از تأثر میل بگریستن داشت و ازهراسی اسرار آمیز مبلرزید... هنوز نمیتوانست بدرستی دریابد در چگونه صحنه ای وارد شده است؛ میخواست به چشم اندازه اسناد هرمز بنگرد و کسی را که مخاطب اوست در آنجا پیدا کند ولی جرات نمیورزید زیرا بیم از آن داشت که در آنجا بجای دختر عضدالدوله

ملک الموت را ببیند چند لحظه بعد بانهایت احتیاط قدم پیش گذاشت. در راهش سر خود فرو بست و آهسته سر باطراف گرداند. در گوشه ای طاق طیب مخصوص او حکیم محمد ابوالملاج بریده رنگ و لی محکم و باوقار ایستاده و در مقل خلیفه سر فرود آورده بود. استاد هرمز همچنان با مخاطب خود، بارابعه حرف میزد و صدایش بقدری گرمتر و حزن آلودتر میشد.

خلیفه بعضی دیدن طیب بطرف او رفت و چون باور رسید دست بر شانه اش نهاد و آهسته و بانگرانی گفت: ... چه شده است؟ این چه حال است؟ با که حرف میزند؟ طیب گفت: سکران تب و هذیان نزع است؛ القادر بالله مرتضی شد و گفت: ... چه میگوئی؟ نزع... مهمل میگوئی! طیب گفت: خلاف عرض نمیکم حضرت خلیفه! از پادشاه امروز پاهای او رو بسرد شدن گذاشت و اکنون ساعتی است که جان به تهنگاش رسیده است؛ بهین جهت قلبش غلیانی پیدا کرده و توجه جان بیلا مقدمه سکران را بصورت این هذیان عجیب و غم-

جلد دوم - طاہر و طاہرہ

سال ۴۰۱ هجری بود، روز کرم و خفه، کهنه می بود؛ موی غلیظ او را فرا گرفته بود. مردم بغداد از فشار کرم با شط بنا، برده بودند و در آب کرم و غلیظ آن غوطه میخوردند.

القادر بالله خلیفه عباسی در تالار مخصوص خود که اوقات فراغت را برای تفکر یا استراحت در آن بسر میبرد با اضطراب قدم میزد و گاه جلو پنجره می که رو بشط و نخلستانهای دور دست باز میشد میایستاد و منظره شهر مه آلود را مینگریست در چهار گوشه سقف تالار چند کتیبه زیبا در گرفته هائی نشسته بودند و با یاد زنجیر بلند از پرندگان رنگ بیادزدن و خنک کردن تالار مشغول بودند. ساعتی بود که خلیفه بهین وضع قدم میزد و نگرانی مینمود که دوباره شرف غلامی زرین کمر بدرون آمد، پیش خلیفه سجده کرد و چون برخاست گفت:

طیب مخصوص بعرض رسانند که حضور خلیفه اعظم برالین ابو علی استاد هرمز لازم است. خلیفه تکانی پشانه های خود داد، با اشاره ای غلام را مرخص کرد، همانم از در دیگر بیرون رفت و یک و بیس ساعت بعد وارد خانه استاد هرمز شد و همینکه پشت در اتاق رسید از حیرت بر جای ماند زیرا شنید که ابوعلی با صدای لرزان ولی رسا، مشتاقانه ولی حزن آلود میگوید:

ای رابعه، ای آرزوی دل من، ای حیات هستی من، سرانجام تفقت و عاشق نوازی کردی و ببالین من آمدی. و که چه خوش آمدی و درد جانکاه مرا بر من گوارا ساختی... بیا ای رابعه. ای عشق ملکوتی من؛ نگاه کن که دیدارتو، دیدار تو که اینهمه لطف و مهربانی در حق سوخته خود ابراز کرده می جان تازه بن بخشیده است. خلیفه در آهسته کشود و بدرون رفت و حیرت او دو چندان شد.

زیرا استاد هرمز را دید که بر بستر خود آرمیده، شانه بر بالشی بزرگ کبیه داده، سر به عقب افکنده، چشمان غبار آلودش را باهما درشتی آن کشوده با حالنی هذیان آلود و جنون آمیز چشم به نقطه ای مجهول دوخته است و همچنان میگوید: ... خوب کردی که آمدی ای ویران

مرگبار و بی نظیر همه شهر را فرا گرفته بود زیرا مدت دو ماه بود و بانی هولناک و همه گیر در سراسر سیستان در گرفته جماعتی را در آنجا زهر مرگ نوشانده بود و بسرت باطراف سرایت میکرد. خبرهایی که بیایی میرسد حکایت میکرد که بسیاری از مردم خانه و سامان و اثاث خود را رها کرده از ترس مرض هولناک سرب صحرای گذاشته، جماعتی در کویر تلف شده، گروهی روبره قهستان آورده وعده کثیری از راه و بیراهه بطرف کرمان شتافته اند؛ این اخبار مردم را نگران و متوحش میساخت زیرا یکبار دیگر در روزگار قدیم نواحی کرمان از جمله بم و جیرفت و رفسنجان در معرض هجوم وبا قرار گرفته و دهها هزار تن را مثل برگ خزان بر سر هم ریخته بودند و مردم طبق حکایاتی که از پدران و مادران و سالخوردهگان خود شنیده بودند میدانستند که اگر از نواحی و بازده سیستان یک نفر مبتلا وارد بم شود این بیماری در بم نیز شایع خواهد شد.

رابعه پیش از همه بر جان طاهر میترسید؛ طاهر ده سال داشت؛ قامتی رسا و چهره ای روشن داشت؛ در چشمانش برق هوش میدرخشید و ازین حیث بیک جوان هیجده ساله شباهت داشت. در بسیاری از فنون بدرجه مهارت و استادی رسیده بود؛ نیمی از ساعات روز خود را در گردش، سواری، چوگان بازی، تیراندازی و شکار میگذراند و یا اگر هوا برای بیرون رفتن از شهر و از خانه مساعد نبود با عوسج کشتی میگرفت یا او را وادار به نقل حکایاتی از شیخان و پهلوانان و پادشاهان و امراء بزرگ میکرد. باقی ساعات روز را با مادر خود بسر میبرد؛ با پیش چشم او بیبازی میپرداخت؛ بیبازی هم داشت؛ بین این همبازی ها آنکه غالباً در خانه رابعه بود و هفته ای چند روز ساعتی چند از روز و شب را بیبازی کردن با طاهر میگذراند طاهر بود.

طاهره دختر و یگانه فرزند صبیحه و عماره بود؛ کودکی هفت هشت ساله بود که اندامی بلند و باریک و چهره ای کوچک و لاغر ولی بسیار ملیح و دل انگیز داشت، چانه کوچولو و دهان تنگ و بینی باریک و ظریفش او را بیک طفل نوزاد شبیه میکرد؛ گونه های لاغرش شباهت بگونه های کودکی از او را نداشت و داشت ولی چشمان بسیار درخشش که از چشم غزال نیز سیاه تر و کشیده تر و دل فریب تر بود این لیاقت را باو می بخشید که همبازی ده ساله بسری مثل طاهر باشد.

فرزندان بدیعه و نیمه نیز که بر کترشان شش سال پیش داشت غالباً در پیرامون طاهر جمع میآمدند و او بر آنان ریاست و حکومت میکرد. چند ماه پیش نبود که طاهر با این کودکان انس گرفته و حوصله بازی کردن با آنان پیدا کرده بود. طاهره از وقتی که طاهر از هندوستان بازگشته و بار دیگر چراغ روشن خانه مادرش شده بود مثل



راهبه که از ماجرای نهانی قلب فرزندش خبر نداشت نوید میداد که او بخاطر همبازی جدیدش نقش جهان را فراموش کرده است

چهره خود را در دوست گرفته است و از لای انگشتان نازکش خون بیرون میآید. رحتش زده بطرف طاهره دوید و بطاهره گفت:

چه کردی طاهره؟ طاهره را باشمشیر زدی؟

طاهره جواب نرفت، فقط از جای خود برخاست و بی آنکه بطرف طاهره بنگرد بسمت دیگر اطاق رفت.

راهبه با دست لرزان طاهره را از زمین برداشت و در آغوش گرفت. مشاهده کرد که بالای ابرویش متورم و مجروح شده و خون از جراحتش بیرون میآید و گفت:

دخترم، طاهره جان، چه شد؟ طاهره ترا زد؟ خیلی درد میکند؟ خیلی ناراحتی؟ طاهره اشک ریزان گفت: نه همه جان، ناراحت نیستم، درد نمیکند.

راهبه او را بوسید؛ شتابان اسباب زخم بند میفرام کرد، بر زخم پیشانی طاهره مرهم نهاد و آنرا بست. دخترک نمیتوانست بنشیند. پیدا بود که سرش گیج میبرد و ولی شکایت نمیکرد و از درد و غذایی که میکشید چیزی نگفت.

راهبه او را بر بالش بزرگی خواباند، آنگاه نزد طاهره رفت، بازوی او را گرفت و با مهربانی و ملامت گفت:

بامن بیای طاهره.

طاهره مقاومت نکرد، با او برای افتاد ولی همچنان تند و خشمگین ماند کی ارزان بود. راهبه او را باطاق دیگر برد، در کتبی نشست، او را رو در روی خود نشاند و گفت:

بسم، تو پسر طاهره بن خلف هستی و مادرت منم، من همیشه برای تو حکایت کرده ام که پدرت چقدر مهربان بود، هرگز یک مور از دست او آسیب ندیده بود، چه رسد بکودکی که از اقوام نزدیک او باشد، دختر خالوی او باشد. مرا نیز می بینی که طاهره را چقدر دوست دارم و چقدر بساو مهربانی میکنم، پس تو عزیزم به که رفته می که اینقدر ظالم هستی؟ اگر برادرم و صبیحه بفهمند که تو طاهره را اینطور زده و مجروح کرده می من چه جواب بدهم، هیچ فکر میکنی چقدر خجالت خواهم کشیدی؟ هیچ فکر میکنی که من دلم نمیخواهد هیچ کس ترا یک پسر شریرو نامهربان محسوب دارد؟

طاهره سر خود را بیشتر بزر بر انداخت و راهبه گفت:

آخر عزیزم. تو بمن بگو که برای چه طاهره را اینقدر اذیت میکنی؟ مگر از او بدت میآید؟ اگر هم بدت بیاید باز نباید کنکش بزنی و مجروحش کنی او که گناهی ندارد جز اینکه ترا دوست میدارد طاهره که کلمات مادرش در دلش اثر بخشیده و شرمند شده بود چنانکه گفتی تا آن لحظه هرگز متوجه نبوده است که رفتارش با طاهره بد و دور از رحم و انصاف است سر برداشت و با حیرت بادورش نگریست و گفت:

طاهره مجروح شده است؟

آری طاهره، نیدانم چه چیز به پیشانی زده می که زخم شده، آماس کرده و خون آمده!

طاهره سر بزر بر انداخت و لب خود را گزید. پس از یک لحظه سر برداشت، رنگش سفید و نگاهش اضطراب آلود شده بود و آهسته گفت:

حالا چه باید بکنم مادر؟

راهبه سر او را بر سینه گرفت و بوسه بر مویش زد و گفت:

حالا باید بپسرم، بدی را که کرده می جبران کنی، بفهمی که این رفتار بد است و دیگر طاهره نازنین را اینطور اذیت نکنی...

طاهره گفت: چطور جبران کنم؟

الآن برو پیش طاهره، پهلوی او بنشین، با او حرف بزن، زخمش را که

خود جبران میکند؛ گاه نیز بر سبیل نصیحت باو میگفت: دختر؟ هر وقت می بینی طاهره بکاری مشغول است، چیزی مینویسد، تمویری میکشد یا با اسباب و آلات سواری و تیراندازی خود بازی میکند و سرگرم است نزدیک او مرو و سر برش مگذار.

طاهره چنان درشت خود را که سیاهی بی نهایت و درخشان آن اگر هزار دفعه در آن مینگریستی هر هزار دفعه دلت رامی لرزاند بزیر میانداخت و میگفت:

عنه جان، من سر بسر پسر عمه ام نیکدارم؛ دلم میخواهد او را تا اشاکم - آخر او ترا اذیت میکند او ترا میزند! و طاهره همیشه با اینگونه سخنان راهبه فقط این جواب را میگفت:

عنه جان، مگر من هیچوقت پیش شما گله و شکایت کرده ام که پسر عمه ام مرا میزند!

راهبه متأثر میشد و چشمانش قشنگ و او را میبوسید.

براستی طاهره هرگز شکایت نمیکرد با رها اتفاق میافتاد که یک لکد طاهره او را باشکم در دیبا پهلوی درددشیدی بر زمین میانداخت بطوریکه دوسه ساعت دردمیکشید و نمیتوانست از زمین برخیزد با وجود این نه فقط پیش راهبه دم از شکایت نیز در روی قهر و کدورت بطاهر نشان نمیداد بلکه چون بغض خود هم میرفت و مادرش میدید که کونه های او بیشتر بگودی نشسته و رنگش زرد شده است و دلیل آنرا میسید بهیچوجه حتی با اشاره هم نیکگفت که آسیبی بر او وارد آمده و ساعتی چند از دست طاهره درد کشیده است.

یک روز طاهره شمشیر تازه می را که مادرش باو داده بود صیقل میداد. این شمشیر را با چند چیز دیگر که از یاد گاوه های پدرش بود اخیراً بهاء الدوله بخشوده و راهبه به بم فرستاده و در وی تیفه شمشیر تاریخ ولایت راهبه با طلائوشته شده بود، طاهره از این شمشیر خیلی خوشش آمده و آنرا از مادرش گرفته بود. طاهره چون او را جدا سرگرم صیقل دادن شمشیر دید بساو نزدیک شد، کنار زانوی او نشست، سر خود را باموی حریری و خوشبویش بطرف گونه او پیش رد و پس از لحظه می چند با صدایی دلنواز و سزن آلود گفت:

بسم، برای من بخوان که روی این شمشیر چه نوشته شده است

طاهره درین موقع بر تیفه براق شمشیر نقش چهره نقش جهان را میدید و در دل میگفت:

اگر الان او اینجا بود چقدر خوشحال میشد؛ دلش میخواست اینرا با همه بلندی بکمر بیند و سوار اسب شود و یا پدرش میگفت از خزینة اش یک شمشیر بهین بلندی و بهین خوبی بیآورد، آنوقت یکی را او میگرفت و یکی را من و با هم جنگ میکردیم!

صدای طاهره رشته خیال او را پاره کرد، کودک دلخسته و هشیج ناگهان از جا در رفت، چنان خشمگین شد که نفهمید چه میکند، دست خود را باشمشیر بانهایت شدت و سرعت بحرکت در آورد و فریاد زد:

برو از اینجا، با من حرف نزن!

گشوا خفه شوا!

و هماندم بی آنکه خود بداند چه میکند قبضه شمشیر به پیشانی طاهره خورد. دخترک ازین ضربت بمقتب افتاد، خودداری نتوانست و فریاد زد و از درد بخود بیچیدن گرفت. طاهره بی آنکه رو بطرف او بگرداند بکار خود مشغول شد ولی چهره اش از خشم بی نهایت حکایت میکرد. صدای فریاد طاهره راهبه که در اطاق دیگر بود سراسیمه بدرون دوید، طاهره را دید که ابرو در هم کشیده، چهره اش سرخ شده، رنگ های گردنش راست ایستاده است و با این حال بهمشیر خود مینگرد و طاهره را دید که کمی دور تر از او برو بر زمین افتاده،

نازک خود را عرضة شعله سوزان او میگردد و هرگز از آزاری که میدید نمیرنجید و دل از شمع خود بر نیکگرفت؛ براستی طاهره مثل همی که پروانه را میسوزاند و خود بی اعتنا میماند با طاهره رفتار میکرد؛ چون نقشی که پیوسته از نقش جهان پیش چشم خیال خود داشت مجالش نمیداد که در چشمان این دختر کوچولوی ظریف بنگردد و ارزش او را دریابد و چون دل هجران رسیده اش اجازه نمیداد که کس دیگر جای ملک زاده ترک را در کنارش اشغال کند نه فقط شوق و رغبتی ببازی کردن با طاهره حتی چند کلمه گفت و هود با او نداشت بلکه از بدش هم میآید و هر گاه که طاهره خود را با او نزدیک میکرد و سر پیش میآورد تا کاری را که او میکرد تماشا کند طاهره او را با رخاش و تیزی در صورتی که مقاومت و ایستادگی میورزید با مشت و لکدی از خود دور میکرد. دخترک نازنین دور میشد، بر زمین میافتاد، در دوش میآمد، چشمانش پر اشک میشد ولی ناله نمیکرد، صدا بگریه بر نمیداشت؛ از جا بر میخاست، چشمان اشک آلود خود را آقدر پنهان میداشت تا اشک از آن میسوزد. آنگاه باز با همان شوق و علاقه بطرف طاهره میرفت، چنان میرفت که گفتی درست مثل روانگانی روی حافظه درین موجود ظریف وجود ندارد، فراموش میکند که آسیب دیده و سوخته است و با زسوی کسی که آسیب رسانده و به آتش کشیده است میشتابد... درین مواقع فقط بر چهره او آثار سزن و مظلومیت دیده میشد بی آنکه اثری از یأس در آن میان مشهود افتد...

راهبه از این بابت اندوهگین بود و مصلحت هم نمیدانست که پسرش را بدلیل آزاری که بر طاهره وارد میآورد تویخ کند و یا حتی درین خصوص اندر زش گوید زیرا با وجود خوشنتر داری طاهره با آنکه او بدرت درباره نقش جهان چیزی میگفت خوب میدانست که جراحت قلب این بیچه دلباخته التیام پذیرفته و یاد نقش جهان بهیچوجه از روحش بیرون نرفته است؛ با عوسج بارها درین خصوص صحبت داشته و او حکایت کرده بود که گذشتن ماه و سال طاهره را از نقش جهان منصرف نساخته است، همیشه بخاطر این دختر آه میکشد، هر گاه فرصتی یابد اشکی بیاد او میافشاند و شبی نیست که او را در خواب نبیند. ازینرو راهبه فکر میکرد که اگر رفتار طاهره را نسبت بطاهره مورد ملامت قرار دهد و از وی بخواهد که با این دختر نازنین خوش رفتاری کند ناگهان این ملامت و این اندر زمانند نشتری بمقدد دل او اصابت کند و کودک نازنین بی اختیار و بی پرده بیتابی خود را در عشق نقش جهان اظهار دارد و بگوید:

مادر، من هیچ دختر را بجز نقش جهان دوست نیدارم، نمیخواهم با هیچکس جز او بازی کنم و اکنون نیز او را میخواهم و جز او هیچ نسخواهم.

اما طاهره هر چه بیشتر از طاهره بیخبری و آزار میدید بارغبت بی تری بغض راهبه میآمد. غالباً پس از آنکه ساعتی چند نزد مادر و پدرش میماند بهانه جوئی آغاز میکرد، بی دماغی ابراز میداشت و بیتابان نشان میداد و تا او را بکاخ راهبه نمیرساندند آرام نمیکرد. راهبه او را خواه پسرش در خانه بود یا نبود با آغوش بساز میبیدرت، در آغوش میگرفت، بسینه اش میفرد، بوسه بر گونه های لاغر و چشمان دلنشین او میزد قربان صدقه اش میرفت، بر موی مشکینش که بنرمی الیاف ابریشم بود و از پشت مثل موجی از حریر تا کمر گاهش میریخت شانه میزد، پیراهن های رنگارنگ باو میپوشاند سر بندهای ظریف بر سرش میبست، هفته و ماهی نبود که بدست جواهر ساز مخصوص خود برای این دختر زربنه و زیورنی سازد و بر سر و زلف و دست و گردن او بیند، همه بیخبری ها و صدماتی را که این کودک از طاهره میدید از با مهربان و نوازش مادرانه

چشمان طاهره افتاد؛ پرده نازکی از اشک درون چشمان طاهره گسترده شده سیاهی آنرا شفاف تر و دل انگیز تر ساخته بود؛ ازین گذشته این دفته در نگاه طاهره چیزی بود که پیش از آن هرگز سابقه نداشت، او هیچگاه طاهره را اینطور مهربان ندیده بود تا برق اشتیاق در چشمانش بدینگونه با امید نیز آغشته شود.

طاهره نتوانست چشم از چشم طاهره برگیرد. اولین دفته بود که در چشمان دختر داعش مینگریست، اولین دفته بود که میدید چشمان این دختر اینقدر درشت، اینقدر سیاه و سیاهی آن تا بدین پایه جذاب و دل فریب است. طاهره نمیدانست پانگاه خود چه میکند و طاهره نمیدانست درین نگاه چه هست که او را چنین گرفته و نگاه داشته است؛ حاجتی به گفت و شنیدن نبود، چشمها حرف میزدند و دلها میشنیدند بی آنکه این دو کودک از آن زبان چیزی بدانند و از آن گوش خبری داشته باشند.

هر دو را حرکتی غیر ارادی فرا گرفت طاهره کم کم پائین میرفت و طاهره اندک اندک شانه از بالش جدا میکرد و وقتی خیلی بهم نزدیکتر شدند طاهره دست بر سر طاهره نهاد و با صدایی لرزان گفت: اوه! طاهره، خیلی بد شد که اینطور شد، تو باید مرا ببخشی!

این کلام کافی بود برای آنکه پهنی طاهره را متفجر کند، دخترک بی اختیار خود را در آغوش طاهره انداخت و بگریستن پرداخت، طاهره بلرزه در آمد و احساس کرد دلش میخواهد سر طاهره را بر سینه بفشارد ولی طاهره که خوش نداشت پیش طاهره بگریه سر برداشت، باردیگر چشم در چشم طاهره دوخت و گفت:

طاهره، آیا بعد از این بمن اجازه خواهی داد با تو بازی کنم؟

طاهره نسبت به طاهره چیزی در دل خود احساس کرد که اگر از محبت پائین تر بود از رحم و دقت بالاتر بود. دست های طاهره را که بطرف او دراز شده بود گرفت و گفت:

نامم



قلم جیب

خلاصه قسمت های گذشته

آقابالا خان با زن زیبای خود ماریونا از اروپا به تهران بازگشت... خانم بزرگ مادر او و خاتمه خانم خواهرش ماریونا حسد و عداوت ورزیدند و عشق فروغ خانم دختر میرزا کاظم خان را در دل آقابالا خان برانگیختند ولی ذبیح الله خان حامی ماریونا بود... آقابالا خان که نشاط زیبا خواهر کوچک فروغ هم عشق اورا تحریک میکرد نقشه ای برای دست یافتن به فروغ کشیدولی نه فقط موفق نشد بلکه برای پنهان داشتن راز خود مجبور شد بکزن فاحشه رود و نفر از اقوام خود را بکشد و برای قتل پسر وزیر جنگ نقشه بکشد زیرا وزیر جنگ عاشق ماریونا شده و آقا بالا خان را سزایب و رئیس قسمت طیاره کرده بعد هم گرفته بود که وسائل مزاحمت او را با فروغ فرام کند بشرط آنکه او بنفع وزیر جنگ دست از ماریونا بشوید و چون در نتیجه نفوی و مقاومت ماریونا این امر عملی نشد وزیر جنگ تصمیم گرفت فروغ را برای پسر خود بگیرد و آقابالا خان مصمم بقتل پسر وزیر جنگ شد ماریونا که حامله بود از همه این حوادث و از ابتلای شوهرش بسوزانگه آگاه شد و بدیذبح الله خان هم اطلاع داد و خود مصمم بشک آقابالا خان گرفت و برای اجرای این منظور با شوهرش که مأموریتی گرفته بود عازم فرانک شد تا خود در آنجا بماند و دیگری بازنگردد پس از زیمت آقابالا خان پسر وزیر جنگ بدست اطفعلی خان مأمور آقا بالا خان کشته شد و وزیر جنگ به ذبیح الله خان خاطر نشان کرد که آقابالا خان قاتل آن جوان بیگناه است در راه نزدیک دو بین آقابالا خان و ماریونا آشتی برقرار شود و گذشته را فراموش کنند ولی رسیدن خبر قتل پسر وزیر جنگ و آشکار شدن سیفلیس در آقابالا خان ماریونا را مأیوس کرد و وی در فرانک ماند آقابالا خان پس از اجرای مأموریت و معالجه عازم تهران شد خاتمه خانم که در قسمتی از جنایات برادرش سهیم شده و دامنش هم آلوده شده بود از خانه گریخت و پندام سید غیبی رمال شیدا افتاد ، سید او را عقد کرد و چون ذبیح الله خان او را کتک زد و بیرون کرد بسراغ خانم بزرگ که سه طلا فرستاده بود رفت و او را فریفت و طلا و جواهراتش را ربود و در موقعی که ذبیح الله خان همه اموال خود را به ماریونا و طفل آینده اش هبه کرده و مشغول فروش آن شده بود تا بفراک رود سید غیبی بقصد استفاده از خاتمه خانم مرد پولدار مسافری را بقم صیبه آوردن برای او بغایه خود برد ولی خاتمه خانم گریخت و نامه ای بیدرش نوشت که از گناهان خود پشیمان شده و حاضر است مثل یک کنیز تزه او زندگانی کند این کاغذ وقتی به ذبیح الله خان رسید که عازم فرانک بود او نامه را خواند در کیف خود نهاد و بفراک رفت ماریونا مدتی بود که دختری زایل شده بود خود در دسترس نماند روزی در اطان باز شد و ذبیح الله خان بدون آمدن

برای دیدن او شتافته بودند ماریونا در باره شوهرش چیزی بگفتن خود نگفته بود؛ ظاهر را کاملاً حفظ کرده و حتی بنزدیکترین اقوام خود اطلاع نداده بود که بین او و آقابالا خان چه گذشته است و شوهرش دیگر باز نخواهد گشت فقط گفته بود شوهرش باموریتی طولانی رفته و بهمین جهت بهتر آن دانسته است که او با فرزندش فعلاً در استراحت بماند ازینرو بهحض آنکه دیگران وارد اطان شدند ذبیح الله خان و ماریونا از زمین برخاستند زن جوان پیرمرد را روی یک صندلی کنار تخت مادر و بچه نشاندند شوخی کنان و خنده زنان صدها و سه بر سروروی او زدند و زنان مسن تره ریونا را که حال ضعیفی پیدا کرده بود دروی تختش بازگردانند و عروس و پدر شوهر بین گفت و شنود و همه به خنده حاضران بندرت فرصتی میافتند که کلمه ای بفارسی بکنند دیگران گویند و هر هفته که میگفتند مورد اعتراض دیگران میشدند طولی نکشید که ذبیح الله خان اختیار مجلس را در دست گرفت و متکلم وحده شد؛ تکلم او بزبان فرانسه شیرین و در عین حال مضحک بود و هر گاه که در میانه مطلب خود را بفارسی میبگفت و ماریونا بآلمانی یا فرانسه ترجمه میکرد به چنین زودی همه حاضران شیفته این پیرمرد شدند و بماریونا حق دادند که او را مثل پدر خود دوست داشته باشد ازبس ذبیح الله خان ضمن صحبت دمادم روی خوابگاه نوزاد خم شدو پیشانی و دهان او را بوسید بچه که تازه خفته بود و بایستی دوسه ساعت دیگر هم در خواب باشد بیدار شد و بمحض چشم کشودن بروی پیر مرد لبخند زد ذبیح الله خان با شور و شوقی کودکانه بچه را از خوابگاهش برداشت و در آغوش گرفت و همراه بوسه خود قطره اشکی بر چهره او افشاند ، ماریونا نیز بگریه درآمد و با آنکه کمال جدیت را برای خویشتن داری بکار بست اشکش بر گونه ها

ماریونا این پیرمردا که لباسی نیمه غربی و نیمه شرقی داشت ، نسبت بسابق خیلی لاغر و افسرده شده ولی قیافه اش براتب پدرا نه تر و محبت آمیز تر گفته بود فوراً شناخت ؛ هیچکس دیگر درین دنیا برای او باین خوبی نبود ، قیافه و هیكل دیگری درعالم وجود نداشت که بدین پایه در نظر او محبوب باشد، ورود ناگهانی هیچ موجود بشری دیگر امکان نداشت بقدر این ورود برای او سعادت بخش و مسرت انگیز باشد ؛ اگر قرار بود خداوند در رحمتی بروی او بگشاید فقط این یک در بود؛ چشم در راه هیچکس دیگر جز این پیر مرد نداشت؛ دلش بیاد هیچکس دیگر جز او نمی طیبید؛ اکنون نیز شبیه و تردیدی نبود که هم اوست که وارد شده است، ولی ماریونا نمیتوانست باور کند که این منظره را در دیداری می بیند؛ تصور میکرد پا در خواب است و یاتشب مثل روزهای پیش شدت یافته و در حال سرسام و هذیانش افکنده است . ذبیح الله خان بر آستانه در ایستاده بود و پیش نیامد . نمیتوانست پیش آید؛ قلبش پیش میدوید ولی باهایش یاری قدم بر داشتن نداشت ، ماریونا را دیده و بسا نظراول مشاهده کرده بود که لاغر و زرد و افسرده شده بر چهره اش غبار حزن و نومیدی و سیری از زندگانی نشسته است، گاهواره کودکش را با پرده توری که بر سر آن سایه انداخته بود دیده فوراً بخاطر آورده بود که این فرزند پسر اوست ولی پدر ندارد و در غربت و دور افتادگی و رنج و حرمان مادرش سهیم است . فکر کرده بود که ورودش در ماریونا اثر بسیار می بخشد ، او را بلرزده در می آورد، بگریستن و امیدارد و یک لحظه بعد این زن و نچ دیده و محروم از همه چیز و همه جا خود را در آغوش او خواهد انداخت و بتلخی اشک خواهد ریخت ؛ همه این اندیشه ها و تعلیلات جرات و نیروی پیش رفتن را ازو سلب میکرد و این توقف و سکون طولانی او ماریونا را که سراپا اشوق و امید مرتش شده بالای تنه خود را از پستر جدا کرده و دودستش را بتون بدن قرار داده بود بیشتر مردد میساخت . ولی این منظره اگر هم مولود خواب و خیال بود ثابت بود و محو نمیشد ؛ پیش ازین او بارها در کبرودار آبهای شدید شوهر خود را با وحشت و پدر شوهرش را با شوق و شغف دیده از یکی با تمام قوا گریخته و سوی دیگر بادل و جان پرواز کرده و هماندم دیده بود که دستخوش وهم و خیال بوده است ولی ایندفعه با همیشه فرق داشت ، پدر شوهرش ایستاده بود ، میرزید و لبخند میزد . ماریونا جراتی بخود داد و فریاد زد: آقا جان ، آقا جان خوب ! و ذبیح الله خان بیتاب و ملتعب گفت: دخترم ، دخترک نازنینم... ماریونا از بستر بیرون آمد و ذبیح الله خان با همه قوای خود بطرف او شتافت . وسط اطان بهم رسیدند و چنان سریع و مشتاقانه وبا حرارت یکدیگر را در آغوش گرفتند که نتوانستند بر بابا مانند و وسط اطان بر زمین نشستند ، ماریونا با کوشش بسیار یک دست پیر مرد را بدست آورد، چهره خود را به آن چسباند و فوراً غرق بوسه و غیس از اشکش کرد و ذبیح الله خان در حالی که دندانهایش از فرط ارتعاش بهم میخورد و نمیتوانست کلامی بزبان آورد سر او را دو میان بازو گرفته بود و بیایمی بوسه بر آن میزد . بزودی اطان بر ازجهت شد؛ اینان غالباً زنان و دختران جوان و بچه های کوچک و بزرگ از اقوام و آشنایان و همسایگان ماریونا بودند که پیش ازین وصف ذبیح الله خان را از زبان ماریونا شنیده بودند ، میدانستند که او خواهد آمد و اینک که خبر آمدن او را شنیده بودند

آنچه را که پدر شوهرش میدانست شنیده و بی آنکه چیزی بروی خود آورد دلش بیدبختی اوسوخته بود بشنیدن نام او دلش فرو ریخت و چون ذبیح الله خان را دید که با تردید سر پاکت را میکشاید و ابرو درهم کشیده است بلعن التماس گفت: - زودتر باز کنید بخوانید آقا جان، ممکن است خیلی بدبخت شده و بشامتوسل شده باشد ، چکنده طفلک ! غیر از شامپشت و پناهی ندارد احتماً همین است ، بخوانید آقا جان . ذبیح الله خان نامه را از پاکت بیرون آورد و بی آنکه لب بر هم زند بخواند آن برداشت . سکوت اطان را فرا گرفته بود ماریونا چشم بچهره پیرمرد داشت پس از لحظه ای که چهره چین خورده ذبیح الله خان همچنان درهم و خشم آلود بود ماریونا احساس کرد که اثر اضطراب و حیرتی بر آن نقش بست و بروی نقش تائر نیز بر آن افزوده شد . نامه از نیمه گذشته بود که ماریونا دید از پیشانی پیرمرد قطرات هرق سرزده است . قدری بعد دست ها و لبان پیر مرد را لرزشی فرا گرفت ... در همان موقع نامه بیایان رسید و ذبیح الله خان آن را باخشم و اضطراب روی تخت ماریونا انداخت و بتندی گفت : - دخترک لعنتی پس از اینهمه رسوائی و بی آبرویی چه توقع ها از من دارد؟ ماریونا گفت: چه توقع دارد آقا جان؟ اجازه میدهید من هم کاغذ را بخوانم ؟ ذبیح الله خان زیر لب گفت : - بخوان دخترم . ماریونا نامه را برداشت و مشغول خواندن شد، خطر از حسرت میتوانست بخواند؛ با وجود این طولی نکشید که چشمانش اشک آلود شد، ذبیح الله خان باو نینگریست، سر برین برداشت و فکر میکرد که گاه از زیر چشم نکاهی بکودک نوزاد که در خوابگاهش بود میانه باخت.. ماریونا چون نامه را بیایان رساند با صدایی که از گریه دگرگون شده بود گفت: - راست میگوید آقا جان ، شما باید رحم کنید ... او ا چه بد شده که همانوقت که کاغذ رسید آنرا نخواندید... اکنون پیش از دوماه از تاریخ نوشتن این کاغذ گذشته است . خدامیدانند درین مدت چه بر سر این بدبخت آمده ؛ اگر کاغذ را بمحض رسیدن آن میخواندید خیلی بهتر بود؛ حتماً باورحم میکردید ا چه کند بیچاره ؛ راست میگوید؛ هیچ تقصیر نداشته ، تازه اگر هم تقصیر داشته حالا که پشیمان شده . حالا که میخواهد خوب باشد ، حالا که اینقدر التماس کرده است باید باو رحم کرد؛ شما که باین خوبی هستید باید خوشحال باشید که میتوانید دخترتان را نجات بدهید . ذبیح الله خان با صدای گرفته گفت : یعنی میکوی چه کنم دخترم؟ بین من و این دختر هرچه بوده تمام شده ؛ بلاوه حالا که وقت گذشته ، از لحن این کاغذ پیداست که تصمیم خود را گرفته ... من که جواب باو ندادم ؛ دوروزه سه روز يك هفته ده روز در انتظار جواب من نشسته و چون جوابی باو نرسیده یا انشاء الله خود را سر به نیست کرده و بیامیدانم به کدام کور رفته است . ماریونا چنانکه کفتی بهیچوجه منتظر شنیدن کلماتی چنین تلخ و بیرحمانه از دهان پیرمرد نبوده است باتعجب و بالحنی ملامت آمیز گفت : - او آقا جان ؛ اینطور نگویید ؛ اینها حرف شما نیست... حتماً از ته دل نمیگوید . وقتی که یکنفر اینقدر التماس و زاری میکند دختر آدم هم که نباشد باید باو رحم کرد ؛ کسی که حاضر شده است ، کتیزی کند ، مثل یک زرخیرد زندگی کند، کنج آسبز خا ، بخوابد دیگر دروغ نیکوید، لابد کارد باستخوانش رسیده که اینطور نوشته است ؛ شما چطور کسی را که جز شما پشت و پناهی ندارد و بالاخره دختر خودتان هم هست میخواهید رد کنید ؟

روزی از روزها ناگهان
در کوچه‌ئی با حسن بیغم
مصادف شد .



موجش پیدا کرده، پیرتر و شکسته‌تر و دوزخی‌تر شده بود غرولندکنان قدری فکر کرد آنکاه ناگهان از جا برخاست و گفت: - غلط نکنم این همان حرام زاده سید متقلب بود.

کلفت گفت: نه خانم! این که آمده بود نه عامه داشت نه ریش، ازین نوکر باب‌ها بود.

- خفه شو . روی حرف من حرف نزن ، تو که این مرد که را نیشناسی چه حقه بازی است. حتماً ریشش را تراشیده و کلاه سرش گذاشته، بگو ببینم صورتش لاغر نبود چشم‌هایش گرد و سیاه نبود؛ ابرویش بهین نبود؛ دهانش گشاد نبود، مثل دهان بابو؟ - چرا خانم همینطورها بود. گرچه کوچه تاریک بود و من درست ندیدم اما بنظرم که بهمین شکلی بود.

پیرزن باجوش و غرورش بحرکت در آمد و گفت: ای خاک عالم بسرت بریزنده، میخواستی نگاهش داری، میخواستی آزان صدا کنی. چرا گذاشتی برو؟

- من چه میدانستم خانم، من که شوهر خانزاده خانم را با این شکل ندیده بودم، اینهم گفت از طرف آقا آمده است ..

- ای بگور پدر تو و آقا ... خاک بر سر بیمرضه ... حالا بگو ببینم از کدام طرف رفت ؟

- از طرف بالارفت، هلنک انداخت و غیبش زد!

- زود باش چادر مرا بیاور . چادر بر سر انداخت و رو بنده بدست گرفت و نفس زنان از خانه بیرون رفت ، یکساعت بعد خسته و خشمگین برگشت و تا شام بخورد و بخوابد هزاران ناسزا به خدمتکار بدبخت گفت :

از روز بعد مرتباً صبح و عصر از خانه بیرون میرفت و همه مردان کلاهی را که در راه میدید با دقت مینگریست شاید بتواند سید دروغین را پیدا کند و گریبان او را بگیرد .

ولی سید غیبی چون اطمینان یافته بود خانزاده خانم در خانه مادرش نیست دیگر کمتر باین حدود میآمد و روزی چندین ساعت در خیابان‌ها و کوچه‌های مختلف شهر میگشت درین امید که با خانزاده مصادف شود و جاومنز او را بداند.

روزی ازین روزها ناگهان با حسن بیغم مصادف شد .

از مادرش خبر نداشت و نمیدانست چه پرسش آمده است و از طرف دیگر بیم از آن داشت که آن زن دیوانه بشود حتی پس از گرفتن طلا و جواهرش موجب زحمت او شود و کاری کند که او بار دیگر بچنگ سید غیبی افتد .

اما سید غیبی پس از آنکه دانست خانزاده خانم بسته طلا و جواهر مادرش را روده و رفته است مدت دو ساعت پای صندوق بی هوش افتاده بود . چون بهوش آمد و قضایا را یاد آورد با همه درد وضعی که داشت دیوانه و اراجزا برخاست و با خود گفت : ای دایان پتیاره را خواه در زیر زمین باشد یا بالای آسمان پیدا کنم و پدرش را بسوزانم . ولی قبل از آنکه بدنبال او بروم لازم است این خانه را خالی کنم . این مرد که نکره خیال نیکم بکنک زدن من اکفا کرده باشد، ممکن است در حضرت عبدالعظیم یا در شهر به کمیسری خرید دهد و ناگهان چند آزان بر من هجوم کنند و بنظمیهام بزنند . اگر همچو چیزی بشود کارم تمام است و نجات نخواهم داشت .

شتابان برخاست ، بدردسر و دست خود اهمیت نداد ، عیای خود را بسر کشید، از خانه بیرون رفت، خود را بر سر جاده رساند، ده پانزده دقیقه انتظار کشید تا یک کاری یک اسبه که گذشته از گاریچی یک مرد دیگر نیز بر آن نشسته بود نمایان شد . سید چلو گاوی را نگاهداشت و بسور چی گفت :

- اگر کار نداری یک مشت اسباب و اثاث من سید اولاد پیغمبر را بپهران برسان و گرایه اش راهم پیش بگیر .

گاریچی گفت: بروی چشم آقا جان، قربان جدت هم میروم، اسباب اثاث کجاست؟ سید غیبی گاریچی را از پیراه به در خانه خود رساند ، گاریچی و رفیق او کمک کردند و در یک ربع ساعت اثاث او را بر کاری باز کردند . سید خود نیز در کاری نشست و عبا بسر کشید و هنوز سه ساعت پیش از روز نگذشته بود که به تهران رسید و با کمال سهولت پشت انبار گندم حیاط دوطاقه مغزوبه‌ئی گرایه کرد و اثاثه را در آن نهاد ، بعد خود عبا بسر کشید ، به بازار پشت میدان رفت ، یک کلاه کهنه استانبولی و یک سرداری نیمه دار گرفت و بطرف خانه برگشت ، بین راه بدکان یک دلاک رفت و ریشش را تراشید، فوراً به خانه بازگشت، بی آنکه توجهی به اثاثه خود کند و بفکر جابجایی کردن آن افتد لباس خود را تغییر داد، بصورت یک مرد نوکر باب درآمد و یکساعت از ظهر گذشته بود که از خانه خارج شد .

در آغاز مثل کسیکه با داشتن نشانی سر راست بجهتجوی کسی میرود سرعش چند کوچه و خیابان را از زیر پا گذراند ، بعد احساس خستگی کرد و درد دست نیز بیطاقش ساخت . ناچار خود را به خانه مشهدی یعنی بز رساند و او دستش را که در رفته بود جا انداخت و بست . سید در بازار ناهار خورد . سر ناهار فکر کرد که راه مینوی را برای رسیدن به مقصود پیش گیرد و سر انجام فکزش با اینجا رسید که در پیرامون خانه خانم بزرگ گردشی کند شاید بتواند اثری از خانزاده خانم در آنجا پیدا کند .

باین تصمیم پراه افتاد ولی پس از آنکه به گلوبندک رسید و خواست بطرف سنکلیج برود مردد ماند و با خود گفت: بهتر آنستکه شب بروم، روز روشن اعتبار ندارد ، ممکن است خانزاده آنجا باشد ، اتفاقاً سر از خانه بیرون کند و مرا ببیند ، آنوقت گریختن از دست او و مادرش کار بسیار مشکلی است . چون فوق العاده خسته بود و پس از تخفیف یافتن درد دستش سرش درد گرفته و هارچه‌ئی که روی زخم گذاشته بود به آن چسبیده و خشک شده بود و از پش میگرد به بازار برگشت . در یک دواخانه بر سرش مرهم

را بشوید . بول هم برای او حواله بدهید ، دستور بدهید بخرج خود در خانه هر کدام از اقوامتان که مصلحت میدانید بماند تا ببینیم بعد چه پیش میآید .

ذبیح الله خان گفت: نه آقا جان ، روی این خیال نباید بی اعتنا بماند ، من یقین دارم که هنوز هم چشم براه است ؛ شاید در همان خانه بهجت خان مانده باشد . من که نمیدانم این بهجت خان چطور آدمی است ؛ خیال میکنم یکی دودمه در مهمانی‌ها او را دیده باشم . اگر اشتباه نکرده و عوضی نکرفته باشم قیافه خوب و مهربانی دارد؛ بر فرض که پدم باشد همچو زنی را که اینقدر بیچاره شده و بیخانه او در انتظار جواب پدرش بنده برده است از خانه بیرون نمیکند .

ذبیح الله خان گفت : بهجت خانم زن خوش ذات و مهربانی است؛ اماممکن است خانزاده نرد او مانده باشد ، یعنی چیزی از بدبختی خود باو نگفته و چند روز بعد ، ما بوس از دریافت جواب از طرف من خانه او را ترک گفته و دوباره تسلیم همان شوهر رذل می‌شیم چیزی شده و یاکاری از همان قبیل پیش گرفته باشد .

ماریونا گفت: نه آقا جان، من یقین دارم اینطور نیست ، زنی که باین مرحله از بدبختی و پشیمانی رسیده باشد دیگر بازگشت بطرف بدی نمیکند؛ بگمان من خانزاده خانم بر فرض که از خانه بهجت خانم بیرون رفته باشد بطرف بدی باز نگشته و کلفتی و رخت شویی و حتی کرسنگی خوردن و گدائی را بر آن ترجیح داده است و شافکر کنیادگر اینطور باشد چقدر بد است که شما دست کک و حمایت بطرف او دراز نکنید .

ذبیح الله خان سر تکان داد و گفت : تو موجود عجیبی هستی دخترم ، این پدر سوخته لکاته اینهمه در حق توبدی کرد باز تو برای او دل میسوزانی ...

ماریونا اشک بچشم آورد و گفت : این چه حرف است آقا جان! شما میدانید که بد از طرف دیگر من میرسد؛ در درجه اول شوهرم بد بود ؛ حتی میتوانم بگویم یکنانه کسی که بمن بد کرد او بود ؛ او مرد بود و دیگران زن ، او یک مرد درس خوانده و دنیا دیده و شجاع و همه چیز تمام بود و خانم بزرگ و خانزاده خانم دو تازن ضعیف، آنهم دوزن بیسواد و بهمین دلیل بیگناه ، زیرا بعقیده من گناهی که از افراد جاهل و بیسواد صادر شود گناه حقیقی نیست ، گناه بگردن جامعه‌ئی است که تربیتشان نکرده و از جهل و نادانی نجاتشان نداده است ؛ اگر شوهر من واقفاً مردمی بود، اگر انسان میبود، آن دوزن جاهل سر جای خود می‌نشستند و آنطور بجان من نیافتادند و شما را هم اینطور آواره نمیکردند ... گناه از شوهر من بود و او بدلیل اینکه از جنس مرد بود و بدلیل علم و فضل و جهان‌ندید گیش ده برابر من است از یک گناهکار عادی گناه داشت ...

ماریونا ازین بیچاره ، این خانزاده خانم چشمش باز شده و فهمیده است که بد کرده، پشیمان شده و برای خوب شدن و دادن کفاره گناهان خود یک پشت و پناه ، یک حامی میخواهد و شما را که پدرش هستید انتخاب کرده است ... گوش کنید آقا جان، اخم‌هاتان را باز کنید ، خوشحال باشید و بگوئید که خانزاده خانم را بخشیده‌اید ، جان‌هر کسی که دوست میدارید بگوئید .

ذبیح الله خان که ضمن شنیدن کلمات ماریونا بتدریج متأثر شده تا بجایی که در آخرین لحظات اشک بچشمش آمده بود ناگهان سر برداشت و بالحنی محبت آمیز گفت :

دخترم، بجان تو و این چه که پیش از همه عالم دوستان میدارم او را بخشیدم، اما حالا من اینجا هستم و اونمیدانم کجاست ؛ بگو که چه میتوانم بکنم ؟

خانزاده خانم گفت : این خیلی آسان است آقا جان ؛ شما فردا صبح زود یک تلگراف به همین بهجت خانم بیا که آقا میرزا کاظم خان بکنید که فوراً خانزاده خانم را هر جا که هست پیدا کنند و باو بگویند که شما و

باو بخشیده‌اید . بول هم برای او حواله بدهید ، دستور بدهید بخرج خود در خانه هر کدام از اقوامتان که مصلحت میدانید بماند تا ببینیم بعد چه پیش میآید .

ذبیح الله خان گفت: نه آقا جان ، روی این خیال نباید بی اعتنا بماند ، من یقین دارم که هنوز هم چشم براه است ؛ شاید در همان خانه بهجت خان مانده باشد . من که نمیدانم این بهجت خان چطور آدمی است ؛ خیال میکنم یکی دودمه در مهمانی‌ها او را دیده باشم . اگر اشتباه نکرده و عوضی نکرفته باشم قیافه خوب و مهربانی دارد؛ بر فرض که پدم باشد همچو زنی را که اینقدر بیچاره شده و بیخانه او در انتظار جواب پدرش بنده برده است از خانه بیرون نمیکند .

شامپو کرم دکتر زینت
ساخت آلمان



زیبایی موهای من مدیون
شامپو کرم دکتر زینت است
مرکز فروش - داروئی متین - ناصرخیز پل تهر



آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای
طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش مو
پلو هیترین سری یک برای موهای خشک و متوسط
سری ۲ برای موهای چرب برای شناختن موهای خود
با انگشتان خشک روی پوست سربالید در صورتیکه

چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برقی زد
موهای متوسط و الا دارای موی خشک هستید
نظر باینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها
بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند

قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۲۵۰ ریال - برای شهرستانها
با ۵۲ ریال اضافه مخارج پست و بسته بندی
خیابان لاله زار کوچه ممتازسالن زیبایی مؤسسه شماره ۵۲
پدیرانی بانوان ۱۰ الی ۱۲ آقایان ۱۶ تا ۱۹
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور اوهانیان مؤسسه



مسکن کلیه دروها
سلاج دندان درد - سیاتیک - گریپ - سرخوردگی

تیرآمن بلژیکی - آبن ورق بومی - لوله و لوازم لوله کشی قیمت تجارتن
آهنگو « چهارراه گلوبندک - تلفن ۳۳۲۶۹ »

سرما خوردگی
سینه



معالجه سریع و مطمئن - بدون طریق مستقیم
افعال خود را فوراً تسکین دهید در موضع خواب سینه - کبودیت
اورا با مباد و یکسین با آب سرد
۱- در صورت تشنج - تجارت سینه با لوله کارماد و یکسین
تسکین شود عمل نفس مثل آسان همانند بدن بر تنگ که
دارد چهار نفس او شده و التهابات را تسکین بخشد
۲- برسد حرارت - با مباد و یکسین روی سینه مانند ضماد
طبیعی مثل افعال و تولید حرارت نموده در در سینه بر سطح
بیمار - در تمام مدت شب که نفس در خواب است

پماد ویکسین
بدون طریق فوق العاده چون صبح زود بیدار شود
آزارت سرما خوردگی از زمین رفته است
پماد مالیدن ویکسین



GOOD YEAR

گو لیر

نام بزرگ در صنعت لاستیک



درمان قطعی سوزاک

سر ویس مخصوص برای بانوان
امراض جلدی - ضیق مجرا - ورم
پرستات - امراض زنانه - نازایی -
ضعف قوه باه - خیابان سببه مقابل
پست خانه تلفن ۳۳۴۱۶
دکتر دانشگر

درمان قطعی بیماریهای مقاربتی

سر ویس مخصوص برای بانوان توسط بانوی دیده
معالجه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانائی جنسی
سوزاک مزمن ورم پرستات - ضیق مجرا با جدیدترین دستگاه برق
دکتر اسفندی انتهای سعیدی پشت بانک شاهی سابق تلفن ۴۳۵۴۸

پنج میلیون ریال جایزه سال ۱۳۳۱
صندوق پس انداز ملی

در قرعه کشی سال ۱۳۳۰ صندوق پس انداز ملی جایزه ممتاز ۴۰۰۰۰۰۰
ریالی نصیب آقای فریدون چارباشی دارنده حساب پس انداز شماره ۴۶۶۴ شعبه
رضاییه و جایزه بزرگ ۴۵۰۰۰۰۰۰ ریالی نصیب بانو صفیری اسرار دارنده حساب پس انداز
شماره ۱۹۰۲۴ شعبه شیراز گردید
چنانچه شما هم میل دارید در قرعه کشی سال ۱۳۳۱ شرکت و از
۷۵۰۰۰۰۰۰ ریالی جایزه که به جوایز ۳۰۰۰۰۰۰ ریالی و ۲۵۰۰۰۰۰۰
ریالی و ۱۵۰۰۰۰۰ ریالی و ۱۰۰۰۰۰۰ ریالی و ۵۰۰۰۰۰ ریالی و
۱۰۰۰۰۰ ریالی و ۱۰۰۰۰ ریالی و ۱۰۰۰ ریالی تقسیم گردیده است بهره مند
شوید قبل از پایان سال جاری برای باز نمودن حساب پس انداز جهت خود و فرزندان
در تهران به اداره مرکزی صندوق پس انداز ملی یا باجه های شهری و در
شهرستانها شعبه ها یا نمایندگیها یا باجه های بانک ملی ایران مراجعه فرمایید

۲۵ ساعت پرواز مطبوع
به نیویورک با اس.آ.اس
از طریق رم ژنو هامبورگ و کوبنهاک

از مهمان نوازی و پذیرائی های
اسکاندیناوی در هواپیما لذت ببرید
در هر یک از شهر های بین راه
طبق میلان می توانید توقف کنید
برای کسب اطلاع بیشتری از نمایندگی های مسافرتی
و یا به شرکت لوان تور
میدان فردوس تلفن ۳۵۵۱ و ۲۷۵۰۴ مراجعه فرمایید



رویال ویکینگ

عالی ترین درجه شکوه در مسافرت مستقیم از
انیاورن اطلس به نیویورک با هواپیمای وسیع
DC-6-B که فقط ۳۴ نفر مسافر میبرد و
نظافتی همراه با شامیانی که بوسیله سه نفر
مهاستار و خدمتگذار پذیرائی میشود دارای
۲۶ صندلی تکیه دار و ۸ خوابگاه میباشد

کلوب شرورتر

حدائق ۱۷٪ سرانه جوئی موفی که با
هواپیمای نوی جهنگری DC-6-B پرواز
می کنید غناها را با برهمنیت جزئی تناول
می نمائید از سایر خدمت ها جزو سرویس و
رسوم اسکاندیناوی استفاده خواهید کرد

خطوط هواپیمائی
SAS
اسکاندیناوی

کارد چنگال آلپا کا ورقم های دیگر از مظنه دیگران صدی پنجالی ده تخفیف. تهران حاجب الدوله فروشگاه تبریزیان تلفن ۲۱۵۷۸



دوست شما اندر میگوید در اهمائی میکند

حل مشکلات خود را از او بجوئید

تهران - آقای محمود یوسفی - ما این راه دور نمیتوانیم بفهمیم که چرا شما هم روز لاغرتر میشوید و چرا صورتتان دانه میزند... تشریف ببرید پیش طبیب شمارا خوب معاینه کند و معلوم دارد که چه گناهیست. اگر این علت برطرف شود حتماً حافظه شما هم خوب خواهد شد.

آقای هاشم مصطفی حسینی - مضمون آری جو یالور دوبر که در انستیتو باستور تهیه میشود باید بدستور پزشکی مورد استفاده قرار گیرد و برای زنان شیرده و برای بعضی بیماریهای معدی و کبدی و بعضی امراض جنسی مفید است.

خانم محبوبه ن. م. - اگر همه این چیزها که نوشتهاید حقیقت دارد یعنی با شوهرتان سی سال تفاوت سن دارید و این آقا از داشتن بچه بیزار است و روابط زناشویی هم با هم دیگر ندارید، فوق العاده هم بد اخلاق است نام شوهر روی آن نمیتوان گذاشت و سعادت شما و حکم انصاف و عدل و حق اینست که از همه حقوقتان شوید ولو با چشم پوشی از همه حقوقتان باشد... ولی باز هم تا کید میکنیم که این در صورتی است که همه چیزهایی که شما در نامه خود نوشتهاید صد در صد راست باشد.

تهران آقای د. ن. - شما اول باید نزد یک پزشک ماهر و بانجریه بروید که شما را سراپا مورد معاینه دقیق قرار دهد یا معلوم شود مزاج شما از چه حیث سالم است یا یک کسالت یا نقص درونی موجب ضعف نیروی جنسی شماست... اگر معلوم شد که کاملاً سالم هستید باید از یکطرف با داشتن رژیم غذایی معین ورزش و استحمام مرتب و پاکیزه نگاهداشتن بدن بتقویت خود بکوشید بعد هم بدون واگم اقدام بزین گرفتن کنید بتدریج این نقص رفع خواهد شد... ضمناً اگر عادت سوئی دارید بترک آن بکوشید.

اراک - قادر اعتمادیه - اینکه کدام خواننده بهتر میخواهد یک امر ذوقی است یعنی بعضی اشخاص صدای یک خواننده و طرز خواندن او را می پسندند و دیگران همان را نمی پسندند اما از نظر صحیح خواندن دستگاهها و ردیفها بین بانوان بانو روح انگیز و بانو روح بخش و از لحاظ ظرافت صدا و خوب خواندن اشعار مرضیه و ملکه هنر و از نظر آهنگهای محلی و قطعههای جدید بانو دلکش و بین آقایان از نظر استادی در فن آواز تاج اصفهانی، ادیب خونساری و زبان و از نظر بلند و صاف خواندن در دشتی را نام باید برد.

تهران آقای علی استوار ایزدخواست شناختن من بهمین اندازه که از مطالعه پاسخها و راهنماییهای این صفحه میشناسید کافی است و بیش از این توقع نداشته باشید اما اگر علاقه بپزای در قلم و صحنه تئاتر دارید باید شخصاً بتماشای آنجاها و استودیوها مراجعه کنید تا استمداد شما را مورد آزمایش قرار دهند...

تهران آقای محمد پرهیزی - درباره چیزهایی که در دیگر مجلات و روزنامهها میخواهید اگر توضیح میخواهید از خودشان سؤال کنید البته بهتر از ما که از حقیقت موضوع اطلاع نداریم و بتواند توضیح دهند

امراض تناسلی مراجعه کنید. یکی از این بزبکان که در نتیجه سابقه و تجربه طولانی ممکن است بتواند علت ناراحتی شما را کشف کند دکتر کامکار مقیم خیابان برق کوچه مسجد سراج الملك است که مابگاه بیمارانی را که بهتران مصور مراجعه میکنند نزد ایشان میفرستیم.

رشت - آقای داور صیرفی - اولاً در هر محیط بهترین میوه ها برای مردم آن محیط در درجه اول میوه هایی است که در همان فصل و در همان سرزمین بهل می آید ثانیاً میوه از هر قبیل که باشد ضرر ندارد و امروزه در سخت ترین بیماریها هم اکثر میوه ها را تجویز میکنند ، ثالثاً در غالب میوهها ویتامین های مختلف وجود دارد. رابعاً احتیاج بدن در زمستان به ویتامین ت خیلی زیاد است و بر تقال و نارنگی و انواع مرکبات بهترین میوه برای این فصل است که هر قدر هم زیاد خورده شود ضرر ندارد همچنین سبب بشرط آنکه درست جویده شود و انار بشرط نخوردن با خوب جویدن و نرم کردن هستهها و به البته بصورت کمپوت بسیار مفید است.

گرمشهر - دوشیزه پریچهره - شاید شما خیال میکنید که بدلیل اینکه یک چند نامزد داشته بید دیگر کسی بخواستگاری شما نیاید. شما دختر متین و مؤدب و هنرمندی باشید بطوریکه وصف هنرمندی و خانه داری و درستی و تقوی شما زبانزد اقوام و آشنایان خود مسلماً خواستگار هم برای شما پیدا خواهد شد.

تهران - آقای رضا ت. م. - گرچه مزاجت بین یک جوان بی پول و یک خانوادة پولدار و ثروتمند مزاجت بی تناسبی است و غالباً عاقبت خوبی ندارد ولی شما هم که ۲۴ سال بیش ندارید در صورتی که چنین هدفی دارید و از علاقمندی دختر نیز بخود خاطر جمع هستید باهت بیشتری بفعالیت پردازید تا شغلتان بهتر و درآمدتان بیشتر شود، بسیار کسانی را سراغ داریم که در سن و سال شما بانیروی همت و قوت اراده مجهز شده قدم در راه نوینی گذاشته اند. باین ترتیب طولی نخواهد کشید که خواهید توانست خود را به پدر دختر جوان شایسته ای معرفی کنید.

تهران - آقای ح. ب. - برای اینکه بدانید کسالت شما مبنی بر خیال است یا اینکه علتی دارد باید به بزبکان

تهران - آقای س. س. گ. - برای یک کودک چهارده ساله ورزش با مایل و کبابه خوب نیست و مانع رشد قد او می شود و نرمی عضلاتش را که برای رشد و جا باز کردن احتیاج بان دارد از دست می دهد بهترین ورزش برای این سن ورزش های سوئدی و بدون اسباب است. شنا و پازدن به سبک زورخانه هم اگر زیاده روی نباشد بد نیست. استعمال تشریحی سرکه در صورتی که شخص مبتلا به سینہ درد و سرماخوردگی و کمی خون نباشد هفته ای یکی دو نوبت بمقدار کم مفید است.

تهران - آقای م. ح. زاده - بر شکم خوابیدن بطوری که مطلقاً نمیتوانند علامت بی عقلی و لشی و سستی همت است و باید هم همینطور باشد بدلیل وضع خود شما که نمیتوانید تقوی و مناعت داشته باشید و همسر مردانگی و جوانی و نهروی خود و آئینده خود را زیر پای هوس خودو عادت زشت خود فدا میکنید... این دردها بیدوا نیست بشرط آنکه شخص مبتلا غیرت داشته باشد زیرا دوی آن دست خود شخص است

ساری - آقای سیروس - یک عده از کوتاهی قد مینانند و شما از بلندی آن اتفاقاً جلو رشد طبیعی قدرتان نمیتوان گرفت مگر اینکه شخص حاضر باشد که زبان های جبران ناپذیر دیگر به بدنش وارد آید... علاج مالاریا یا بزبکان میدانند و از عهده هم برمی آیند بشرط آنکه شخص مبتلا حرف شنو باشد و نا پرهیزی نکند.

شیراز - بانو م. م. ن. - همسر رابعه و هم آفت به نصف رسیده و نصف دوم آنها از نیمه اول براتب شیرین تر، پر حادتر، و عبرت انگیز تر است.

آقای گروهبان م. ص. سواد کوهی - از تهران نوشته اند که مصرع « دل من در نفس عشق هوای تو کند » که در شماره ۴۸۹ نوشته شده بود از کیست او یک ترجیح بند مرحوم میرزاده عشقی است منظومه ای هم از مرحوم عشقی راجع به مظالم انگلیس ها فرستاده اند که در موقع خود از آن استفاده خواهد شد.

پرسش های خود را در پاکت سر بسته ارسال دارید و روی پاکت بنویسید : « مربوط به دوست شما »

خرشهر - آقای م. مظفر - نداشتن سوا. در صورتی که آن دختر، عاقل و عقیق و خانه دار باشد چندان عیب نیست و پس از زناشویی شما خود بخوبی میتوانی او را با سواد کنید. بنابراین بین کسانی که در نظر گرفته ایم این یکی را برگزینید.

از همدان آقای علی نقی قدیری - نوشته اند پسر این جانب محمد تقی قدیری متولد سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۲۵ تهران آمده مدتی در بیمارستان فیروزآبادی تحت معالجه بوده بعد بمشهد حرکت کرده و تاکنون خبری از خود نداده است کسانی که خبری از او دارند محض رضای پروردگار به این نشانی اطلاع دهند : همدان - اداة غلغونان آقای علی نقی قدیری

اصفهان - آقای حسین برکت پزشکبار - بطوریکه مرکز نوشتن دارویی که با استفاده از شیرین بیان برای معالجه قرحة معده ساخته شده هنوز با ایران نیامده است و مادربارة آن دارو چو همان مقدار که در روزنامه نوشتیم اطلاع نداریم. بطور کلی شیرین بیان از دارو های قدیمی ایرانی است که برای شکم درد و نفخ و علاج کید از آن استفاده میشود؛ اکنون ممکن است شما هم با تجویز یک پزشک قدیمی ایرانی از شیرین بیان و زین که در داروی جدید بکار رفته است استفاده کنید تا وقتی که بتوانیم خبر وصول داروی جدید را اعلام داریم.

تهران - دوشیزه ب. ر. - بعضی مردان هستند که قصد سوئی ندارند ولی با اصطلاح دله و چشم چران هستند و پیوسته چشمان بدنیا ل زنان و دختران میگرداند شاید این همسایه مسن و مقدس شما هم از همین قبیل باشد، بهر صورت تا وقتی که او بشما چیزی نگفته و قصد سوئی نشان نداده است نمیتوانید او را مورد اعتراض قرار دهید فقط چون میدانید او در چه مواقع از خانه بیرون می آید در آن اوقات شمارد کوچک با کنار پنجره نباشید و خود را در تیررس نگاه او قرار ندهید، اگر اتفاقاً این مرد

آقای ابراهیم فرزین - این یک امر طبیعی است که یک فرد فعال و سود بخش مورد احترام قرار میگردد و حتی پدر شخص هم وقتی ببیند فرزندش کار مفیدی میکند بیشتر حو محال میشود شماسی کند که کارخانه تان رونق پیدا کند و بیکار نماند و همه روز احترامتان افزون شود.

میانه - آقای محمود یوسفی - ما این راه دور نمیتوانیم بفهمیم که چرا شما هم روز لاغرتر میشوید و چرا صورتتان دانه میزند... تشریف ببرید پیش طبیب شمارا خوب معاینه کند و معلوم دارد که چه گناهیست. اگر این علت برطرف شود حتماً حافظه شما هم خوب خواهد شد.

آقای هاشم مصطفی حسینی - مضمون آری جو یالور دوبر که در انستیتو باستور تهیه میشود باید بدستور پزشکی مورد استفاده قرار گیرد و برای زنان شیرده و برای بعضی بیماریهای معدی و کبدی و بعضی امراض جنسی مفید است.

خانم محبوبه ن. م. - اگر همه این چیزها که نوشتهاید حقیقت دارد یعنی با شوهرتان سی سال تفاوت سن دارید و این آقا از داشتن بچه بیزار است و روابط زناشویی هم با هم دیگر ندارید، فوق العاده هم بد اخلاق است نام شوهر روی آن نمیتوان گذاشت و سعادت شما و حکم انصاف و عدل و حق اینست که از همه حقوقتان شوید ولو با چشم پوشی از همه حقوقتان باشد... ولی باز هم تا کید میکنیم که این در صورتی است که همه چیزهایی که شما در نامه خود نوشتهاید صد در صد راست باشد.

تهران آقای د. ن. - شما اول باید نزد یک پزشک ماهر و بانجریه بروید که شما را سراپا مورد معاینه دقیق قرار دهد یا معلوم شود مزاج شما از چه حیث سالم است یا یک کسالت یا نقص درونی موجب ضعف نیروی جنسی شماست... اگر معلوم شد که کاملاً سالم هستید باید از یکطرف با داشتن رژیم غذایی معین ورزش و استحمام مرتب و پاکیزه نگاهداشتن بدن بتقویت خود بکوشید بعد هم بدون واگم اقدام بزین گرفتن کنید بتدریج این نقص رفع خواهد شد... ضمناً اگر عادت سوئی دارید بترک آن بکوشید.

اراک - قادر اعتمادیه - اینکه کدام خواننده بهتر میخواهد یک امر ذوقی است یعنی بعضی اشخاص صدای یک خواننده و طرز خواندن او را می پسندند و دیگران همان را نمی پسندند اما از نظر صحیح خواندن دستگاهها و ردیفها بین بانوان بانو روح انگیز و بانو روح بخش و از لحاظ ظرافت صدا و خوب خواندن اشعار مرضیه و ملکه هنر و از نظر آهنگهای محلی و قطعههای جدید بانو دلکش و بین آقایان از نظر استادی در فن آواز تاج اصفهانی، ادیب خونساری و زبان و از نظر بلند و صاف خواندن در دشتی را نام باید برد.

تهران آقای علی استوار ایزدخواست شناختن من بهمین اندازه که از مطالعه پاسخها و راهنماییهای این صفحه میشناسید کافی است و بیش از این توقع نداشته باشید اما اگر علاقه بپزای در قلم و صحنه تئاتر دارید باید شخصاً بتماشای آنجاها و استودیوها مراجعه کنید تا استمداد شما را مورد آزمایش قرار دهند...

تهران آقای محمد پرهیزی - درباره چیزهایی که در دیگر مجلات و روزنامهها میخواهید اگر توضیح میخواهید از خودشان سؤال کنید البته بهتر از ما که از حقیقت موضوع اطلاع نداریم و بتواند توضیح دهند

تهران آقای رضا ت. م.

گرچه مزاجت بین یک جوان بی پول و یک خانوادة پولدار و ثروتمند مزاجت بی تناسبی است و غالباً عاقبت خوبی ندارد ولی شما هم که ۲۴ سال بیش ندارید در صورتی که چنین هدفی دارید و از علاقمندی دختر نیز بخود خاطر جمع هستید باهت بیشتری بفعالیت پردازید تا شغلتان بهتر و درآمدتان بیشتر شود، بسیار کسانی را سراغ داریم که در سن و سال شما بانیروی همت و قوت اراده مجهز شده قدم در راه نوینی گذاشته اند. باین ترتیب طولی نخواهد کشید که خواهید توانست خود را به پدر دختر جوان شایسته ای معرفی کنید.

تهران - آقای ح. ب.

برای اینکه بدانید کسالت شما مبنی بر خیال است یا اینکه علتی دارد باید به بزبکان

تهران - آقای س. س. گ.

برای یک کودک چهارده ساله ورزش با مایل و کبابه خوب نیست و مانع رشد قد او می شود و نرمی عضلاتش را که برای رشد و جا باز کردن احتیاج بان دارد از دست می دهد بهترین ورزش برای این سن ورزش های سوئدی و بدون اسباب است. شنا و پازدن به سبک زورخانه هم اگر زیاده روی نباشد بد نیست. استعمال تشریحی سرکه در صورتی که شخص مبتلا به سینہ درد و سرماخوردگی و کمی خون نباشد هفته ای یکی دو نوبت بمقدار کم مفید است.

تهران - آقای م. ح. زاده

بر شکم خوابیدن بطوری که مطلقاً نمیتوانند علامت بی عقلی و لشی و سستی همت است و باید هم همینطور باشد بدلیل وضع خود شما که نمیتوانید تقوی و مناعت داشته باشید و همسر مردانگی و جوانی و نهروی خود و آئینده خود را زیر پای هوس خودو عادت زشت خود فدا میکنید... این دردها بیدوا نیست بشرط آنکه شخص مبتلا غیرت داشته باشد زیرا دوی آن دست خود شخص است

ساری - آقای سیروس

یک عده از کوتاهی قد مینانند و شما از بلندی آن اتفاقاً جلو رشد طبیعی قدرتان نمیتوان گرفت مگر اینکه شخص حاضر باشد که زبان های جبران ناپذیر دیگر به بدنش وارد آید... علاج مالاریا یا بزبکان میدانند و از عهده هم برمی آیند بشرط آنکه شخص مبتلا حرف شنو باشد و نا پرهیزی نکند.

جواب پست

رئیس اداره بازرسی وزارت پست و تلگراف نوشته اند که تلگراف آقای حسینی مشکلاتی که در شماره ۴۸۱ از دیر رسیدن آن به مقصد شکایت کرده بود در نتیجه رسیدگی معلوم شد که یک روز بعد از متعابره در اصفهان تسلیم گیرنده شده و رسید آن در اداره تلگراف اصفهان بایگانی شده است.

نالها و شکایات مردم

اعترض به طرح قانون استخدام

خلاصه نامه های متعددی که در سه هفته اخیر درباره طرح قانونی استخدام و اصل شده بشرح ذیل است:

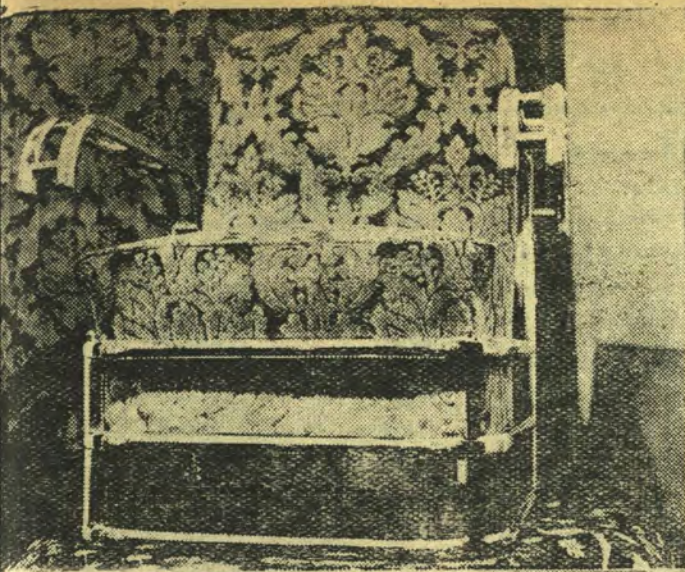
۱- این لایحه روی خیال و ایده آل تنظیم شده نه روی مصلحت و برای اصلاح دستگاه دولت و پیشرفت کار

۲- موضوع نمره دادن رچیذ های دیگر ازین قبیل برای وقتی مفید است که دستگاه کاملاً اصلاح شده هر کس بجای خود نشسته باشد و غرض و پارتی بازی و تملق و چاپلوسی و پشت هم اندازی در دستگاه دولتی اصلا راه نداشته باشد.

۳- در دستگاه دولت کسانی هستند که دانش و فضل و کفایت و کاردانی شان بر مراتب از کسانی که مدارک تحصیلی عالی دارند و حتی از بسیاری از وزیران بالاتر است و بدلیل خرابی دستگاه و نفوذ غرض ورزی و چاپلوسی عقب مانده اند و این قبیل طرح ناموجوب آن نخواهد شد که این افراد صالح و دانشمند به حق خود برسند.

۴- برای تعیین تکلیف کارمندان فعلی باید صلاحیت و کاردانی و دانش و فضل حقیقی را در نظر گرفت و این کار باید بمهده عده ای افراد بی غرض و خارج از محیط وزارتخانه مربوطه انجام گیرد

تهران مصور



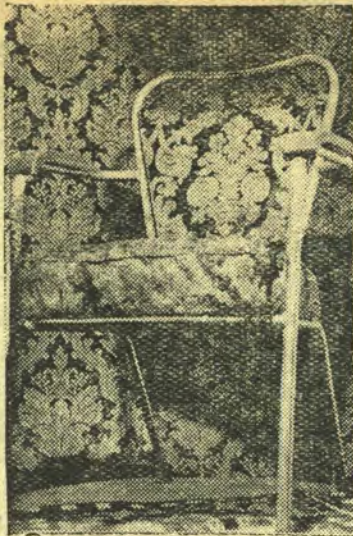
مخملهای عالی آلمانی

مبایهای عالی

مغازه بیدر

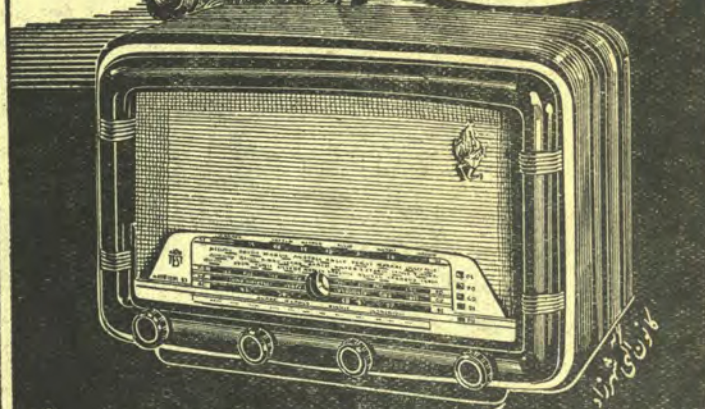
لاله زار رو بروی
آماشا خانه تهران
سالنهای زیبای شمارا

زینت میدهد



را دیو لیست
ممکن نیست که برای جدید ۱۹۵۳ را دیو لیست این سفید و سفید

RADIO
TEST



نماینده انحصاری: شرکت رادیو غرب خیابان فردوسی جنب پست

برای لاغر شدن
بانوان - آقایان
لیپولی رین
ترکیب چندهورمونی
ماخت آلمان

درکمال سهولت بانوان و
آقایان بدون هیچگونه
عارضه سمی لاغر کرده و وزن
بدن بطور قابل ملاحظه کم نمایند

نمایند کارها دکتر
HENNING آلمان
شرکت سهامی تنونو
میدان فردوسی تلفن ۳۹۱۴۴

LIPOLYSIN
B.I.A.

محصول دیگری از
کارخانه وارثان
آلمان

پرتریکس
باطریهای رادیو
درجهان رقیب ندارد

PERTRIX
PORTABLE RADIO BATTERY

نماینده انحصاری شرکت کاوش برای حافظه تلفن ۶

با ایران پیما مسافرت کنید

برگوشه و کنار دنیا
بارک. ال. ام

از طهران به هر نقطه دیگر دنیا که اهیتی داشته باشد جایی نیست که
ک. ال. ام. شما را نرساند. خطوط هواپیمایی پادشاهی هلندی بوسیله
جدیدترین هواپیمای حمل و نقل کستلایون و دوگلاس
DC-6 و DC-6B تشکیل مطمئن ترین ارتباط برای
مسافرت های سریع و راحت طبق یک برنامه منظم
و مرتب را داده و ۶۱ کشور را بهم مربوط می نمایند.
در این صورت با بهترین وسایل و پذیرائی شایان
توجه مخصوص هواپیمای هلندی چه در مبدأ
و مقصد و چه درین راه بهره جانی که
میخواهید بروید با ک. ال. ام. مسافرت
کنید

برای کس اطلاع
و تهیه جا
به آژانس مسافرتی خود
و یا به
شرکت پرس آکسپرس
خیابان سعدی تلفن
۴۴۳۳ و ۴۸۱۷
مراجعه فرمایید

ک. ال. ام
KLM

FABER-CASTELL
ALLIGATOR X-JOHN FABER NÜRNBERG

مداد سوسمار آلمانی
سرعت عمل بسیار زیاد
دانش آموزان را
تخصیص

مخمس با تجربه نظر از مدل های مسکی کپه و الوان سوسمار است شاد و نمایانند
سوسمار آلمانی، علامت بهترین ادویه است

سیره بادام، گلذ کرم طوز
اساس زیبایی شماست
داروخانه طوز، لاله زار

تلفن ۳۹۱۴۴

یکی از آفتنهائی که بجان خانمها افتاده

انتقاد بزرگترین اسلحه رنده ایست که بوسیله آن میتوان یک فرد خطا کار را از مشکل ترین خطری که متوجه او است و خود نمیداند نجات داد .
بلاهای مسری بیشماری گریبان گیر برادران و خواهران ما است که جز با داروی انتقاد قابل علاج نیست .

یکی از این بلاهای عظیم که مانند مرض سل و سرطان در رک و بی افراد کشور ما مخصوصاً بین بانوان ریشه دوانده قمار است . که آنهم یکی از ازمناهایی است که از ادوار گذشته از کشور های بیگانه بایران آمده و روبروز با تمدن و تجدد های ساختگی و تقلیدی ما همقدم است . بطوریکه کمتر اتفاق میافتد بخانه ای وارد شویم و یکی دو دست ورق گنجه بقول متجددین اوراق بوکر و رامی نباشد و به محض ورود و صرف یک نهنجان چای از طرفین تکلیف شروع به بازی نشود . اسم اینکار در بعضی از محافل سرگرمی و تفریح وقت گذرانی است .

اما از این حد که تجاوز کنیم ناچار به مهمانی های دوره بین خانواده های نزدیک و کلوبها و اماکن عمومی که مخصوص اینکار ایجاد شده میرویم تا خطرات و جنایات ناشیه از قمار را از نظر بگذرانیم .

در مهمانی های دوره ، قمار یکی از واجبات است و نبودن اوراق بازی از گناهان کبیره است و بعضی وجود چند با فوراً میز قمار دایر میشود . خورد و نوش و تفریحات عمومی دیگر ارزش ندارد .

این میزها بدو آیهانه وقت گذرانی دایر میشود ولی تا آخر وقت که معلوم نیست چه وقت خواهد بود و گاه تا ۲ ساعت هم طول میکشد هزارها تومان پول رد و بدل میشود و شاید صدها رفتار مخالف ادب و انسانیت دیده میشود . در بعضی خانواده ها پدر ، مادر ، خواهر ، عمه و عمو ، برادر و برادرزاده و خواهرزاده و حتی نوهها در میزهای متعدد پاتشکیل میدهند . این خانواده ها با کمال خونسردی و بدون خجالت و رعایت حال فردی جیب یکدیگر را خالی میکنند و خیلی هم خوشحال هستند و رفتار آنها جدی و شاید سخت تر از قمار خانهای عمومی است و هزاران کلمات ناروا و ناسزا تار یکدیگر میکنند !!

در باشگاهها که میروید می بینید خانم های خوشگل و دلرانی در بین ۵-۶ مردان از غذا بی خبر با کمال رشادت نشسته میگردند و میبازند و در هر برد و باختی هزاران عشو و ناز دارند که هر کدام آن برای حرف های بازی هزارها تومان ارزش دارد با این ناز و کرشمه حریف را خراب میکنند و پولش را میبرند .

شوهر عزیز این خانم محترم با کمال بیشرمی و پستی او را آزاد گذارده است که هر غلطی دلش میخواهد بکند تا خودش بتواند درس میز دیگر با خانم رفیقش و در برودت با بلوچه و چشم و ابرو را زدن گوید و قرار و مدار بگذارد . و آن خانم محترمه سرخورده از شوهرش برای اینکه بیشتر احساسات طرف خود را تحریک کند تا پول بیشتری از او ببرد کاملاً تسلیم است و بقول خودشان این آقایان با دو هفت دست خود یعنی هستی شان را با او میبازند . گاهی این خانمها دستشان با صاحب باشگاه یکی است و بوسیله کارتهای ساختگی و دادن مشروب های دیوانه کننده حریف بازی خود را از پای در میآورند و آخر شب هم رضای خاطر مدیر باشگاه را فراهم میکنند .

چهار شب ها که شوهران شریف و پاکدامن بانوان خود را بکلوب میفرستند و خودشان در بی جنایات دیگر خود میروند و اگر سه روز هم بخانه نیایند بازخواستی در کار نیست .

بانوان قمار باز برای انجام دادن این عملی خود که نام آزادی هم آن میکنند بهیچوجه تابع میل و اراده شوهران خود نیستند اگر دنیا زیر و رو شود ساعت معین باید سر میز قمار حاضر باشند و اگر ندرتاً بفرزند خود علاقمند باشند او را همراه میبرند ولی طفل بدبخت نصف شب روی یک صندلی خوابش برده و از رفتار مادر عزیزش بی خبر است .

اگر شوهر بدبخت و بی نوای پول نداشته باشد برای خانم هیچ تأثیری ندارد چون تا آنجا که ممکن است ائانه خانه را هر چه باشد به یک ثلث قیمت میفروشد و یا گرو میگذارد و سرمایه اولیه را تأمین میکند و اگر نشد شرم ندارد از اینکه اذهر طریق نامشروعی حتی برای یک (کاو) پولی بدست آورد و برای بعضی ها که دیگر اساس زندگی ندارند این راه سهل تر است چون بسیاری از مردان پست هستند که در سر میز قمار هزارها تومان قرض میدهند و بعد بوسائل شرم آوری حساب خود را تصفیه میکنند .

باینحال برای ماهیچ لازم نیست که پیش خود فکر کنیم یک مردی که حداقل ماهی هزار تومان عایدی دارد چطور خانمش در یک شب قمار دو هزار تومان میبازد و چطور میشود که خانمی پنجاه و دو ساعت بی خوابی بکشد و یاطاس تخته نرد خالی ده تومان بازی کند و ده هزار تومان بیازد و در نتیجه مجبور شود از شوهر با شرفش طلاق گرفته و زن طرف بازی شود .

ما این انتقاد خود را خیلی شدیدتر کرده و بازم خواهیم کرد و از شرافتمندان میخواهیم که با ما همکاری کنند و آنچه میتوانند بویستند و اعتماد کنند شاید به نتیجه مطلوب برسیم .

« هر آنچه »

طبع مشکل پسند آقا به پسند چشم زیبا پسند خانم قبول کند

و طبیعت بهانه جوی اطفال اقعاع شود

در جنرال مد بحد و فور مهمانیت

جنرال مد بزرگترین و گاهترین فروشگاه لباس

لاله زار کوچه برلنی تلفن ۳۳۹۹۳

سالن مد و زیبایی

تهران مصور



دامن زرد یا بژ و بلوز بافتنی سیاه

پالتو راسته



مدل پالتو برای بانو - ل سراز آبادان آستین ، یقه و قسمت بدن همه یکپارچه بریده شده و قسمت هلالی سرشانه تا پشت و سرشانه دیگر ادامه مییابد ، جیبها هم زیر چین جلو سینه واقع شده اند . از رنگهای بژ خیلی کمرنگ سیاه و سفید برای این مدل استفاده کنید .

مدل پالتو راسته برای بانو ط . ج از مشهد
برای دوشیزه مینا . گک . از تهران

عکسها و مطالبی که جوانها را گمراه میسازد

بقیه از صفحه ۹

بوسیله همین عکسهای برهنه و هوس انگیز و آن مطالب شهوت آلود گرفتار هزاران بدبختی و عادت زشت میشوند که تا پایان عمر نه تنها دست از گریبان آنها برنمیدارد بلکه بعارض سخت و خطرناکی هم مبتلا میشوند . اما نکته ای که ممکن است مورد انتقاد ناشرین این کتب قرار گیرد بدعت در باره فواید اخلاقی و اجتماعی آثارشان است ، البته در همین تهران خودمان تاکنون چند جلد کتاب جامع در باره روابط جنسی نوشته یا ترجمه شده است که میتواند راهنمای خوبی برای جوانانی که بیش از بیست سال دارند باشد ، ولی صحبت ما درباره سوء استفاده هایی که بدست عده ای بی خبر و بی وجدان میشود ، چند صفحه مطالب پوچ و بدون ارزش خود را بکم چند عکس زن لغت بوسیله چند جوان و لگدر بفروش میرسانند بدون اینکه وجود آن عکسهای لغت و هوس انگیز در میان صفحات کتابشان کمترین ارتباطی با موضوع کتاب نوشته هایشان داشته باشد ، اینها یا خود از نتایج این عمل زشتشان بی خبرند و یا به نقطه ضعف جوانان بی برده اند و مخصوصاً آن چند عکس برهنه را در میان اوراق کتابشان قرارداده اند تا جوانان و لگدران بغاظر همان چند عکس لغت کتاب را بفروشد و جیب زینستند و ناشر را بر پول سازند .

راهنمای جنسی زن و مرد ، اصول زندگی جنسی زن و شوهر و غیره با الفاظ و جملات مبتذل و تصاویر برهنه زن و مرد مرتباً انتشار مییابد و بدست جوانان ساده لوح میافتد . خریداران این قبیل نشریات همه جوانان بوالهوس و چشم و گوش بسته هستند ، شما اگر چند دقیقه وقت صرف کنید و جلو بساط یکی از فروشندگان این تصاویر و یا آن کتب و رساله ها بایستید خواهید دید که جوان های هوسباز و ولگرد دین عکسها و جزوه ها را بغاظر برهنگی و نمایان بودن بدن آن خانم زشت و یا زیبا میگرد و بدون اینکه سواد خواندن هم داشته باشد چشم بمکسها و تصاویرش میدوزد و با جوانان و محصلین مدرسه لحظه ای کنار این بساط بتماشا میایستند و سپس مانند کسیکه خیال دزدی و یا عمل زشتی را در سر داشته باشد با ترس و لرز با طرف خود نگاه میکنند و بعضی اینک از نبودن آشنا و دوست در اطراف خود مطمئن شده با عجله یک یا چند عدد از آن عکسها و یا جزوه ها را میخرند ، در جیب خود فرو میکنند و زود از آن محل دور میشوند ، گویا خودشان هم میدانند که چه عمل زشتی را مرتکب میشوند .

وقبل از انتشار جلو این عکسها و نشریات را بگیرد بعد از انتشار هم وظیفه اوست که نه تنها این اوراق و کتب را جمع آوری نماید بلکه ناشرین و توزیع کنندگان آنرا نیز مجازات کند ، بعد از دولت هم نوبت پدر و مادران از همه جا بی خبر است که کمتر توجهی به فرزندان کوچک خود دارند . مکرر دیده شده است ، آمار ممالک خارجی و همچنین کشور خودمان نشان میدهد که پدران و مادران بعضی اینک اولادشان مخصوصاً پسرانشان بسن چهارده و پانزده رسیده اند آنها را آزاد میگذارند و کاری بکارشان ندارند . اینان بر اثر دیدن فیلمهای زشت و فاسد ، خواندن کتب عشقی و شهوت انگیز و بالاخره دست پیدا کردن بمکسها و تصاویر برهنه و هوس انگیز اخلافتشان فاسد میشود و کم کم حتی بدون اینکه خودشان متوجه شوند در برنگاه بدنامی سقوط میکنند .

جوانانیکه دو این سنین آزادی پیدا می کنند اگر پدر و مادر مواظب اعمالشان نباشند ، بجای خواندن کتب درسی بطالعه بدترین رمانهای عاشقانه که بدست بیخبرترین نویسندگان نوشته شده است میپردازند بتماشای عکسهای برهنه و شهوت انگیز و مشغول میشوند ، در هر خانواده و میان تمام

بقیه در صفحه ۱۸

میخواهست هزار تومان تهیه کند تا ربابه زینبار بگیرد ولی خاله ربابه

هم مخالف بود و هم پول فراوانی داشت و ازینجا جنایتی فبیح بوجود آمد که نزدیک بود هرگز کشف نشود

چند روزی بود که «ربابه» از خوشحالی در پوست امیکنجید، کسانی که از نزدیک او را می شناختند از این تغییر حالت ناکهانی او که غیر طبیعی جلوه میکرد سخت در تعجب بودند و هرچه از او در این باره سؤال میکردند زن جوان جواب معیبهی بسانها نمیداد و چون زیاد اصرار میکردند میگفت تا چند روز دیگر همه از علت خوشحالی من مطلع خواهید شد.

همه خواهید فهمید که دیگر دوران بدبختی من سپری میشود و زنی خوشبخت خواهم شد.

ربابه زنی بیبره بود که دو سال قبل شوهرش در اثر تصادف اتومبیل مرده بود و او بعد از مرگ شوهر با تنگدستی زندگی میکرد. در تمام قریه «ماجرود» جز یک خاله پیر هفتاد ساله قوم و خویش دیگری نداشت. طفل خرد سالی بود که پدرش را از دست داد و تحت سر پرستی مادر قرار گرفت و تا شوهر کرد و میخواست زندگی راحتی را شروع کند مرگ مادرش او را برای مدتی غصه دار کرد و از این غم هنوز خلاص نشده بود که شوهرش مرد و او را تنها گذاشت.

بر خلاف ربابه که مجبور بود بانگیستی زندگی کند خاله او فاطمه زن ثروتمندی بود که قسمت اعظم ثروتش را از شوهر و مابقی را بر اثر سعی و کوشش خودش بدست آورده بود و مانند همه اشخاص بی اولاد چون هیچوقت دست به ثروتش نمیزد هرگز تمامی نداشت.

پیرزن مال دوست در تمام مدتی که ربابه وضع زندگی خراب بود نه فقط به او کوچکترین کمک مؤثری نمیکرد بلکه مانند هزار تیل همیشه بالای سر او برای گرفتن چایش حاضر بود. ربابه با وجودیکه از دسترنج خودش نان میخورد و معهدا مانند برده ای مجبور بود از خاله پیرش برای زندگی خود دستور بگیرد. در خلال این دو سالی که شوهرش مرده بود چون آب و رنگی داشت چند نفر پیدا شدند که او را بگیرند ولی خاله خانم با همگی آنها مخالفت کرد و گفت اینها برای تو شوهر نمیشوند و ربابه نیز که جرأت هیچ کاری بدون اجازه او نداشت ناچار حرفش را قبول میکرد تا اینکه از دو ماه پیش با اینطرف دست تصادف مردی را در سر راه او قرار داد که ربابه او را از هر حیث برای شوهری خود مناسب میدانست. غلامعلی با وجودیکه سه و پنجسال از عمرش میگذشت معهدا چندان بزرگ بنظر نمیرسید و از همه گذشته ربابه را بقول خودش بعد پرستش دوست داشت.

آن روز که او توانست بار ربابه خلوت کند برای او قسم خورد که تا عمر دارد حلقه غلامی او را بگوش خواهد کرد و مانند بنده ای ستایش میکند.

ربابه نیز وقتی چنین دید و فهمید که غلامعلی واقعا او را دوست دارد باز دواج با او رضایت داد و کم کم نیز محبتی نسبت بوی در ژوایای قایش پیدا شد و تصمیم گرفت هر طوری شده با او عروسی کند ولی مشکل عمده ای که در مقابل او وجود داشت همانا جلب رضایت فاطمه خاله اش بود. آیا پیرزن با این امر موافقت میکرد یا خیر؟ بالاخره پس از اینکه ربابه و غلامعلی با یکدیگر حرفهای خود را زدند و قرار و مدارها را گذاشتند ربابه روزی با یکدینا امین و آرزو بخانه خاله خانم رفت تا از وی کسب اجازه کند پیرزن بعضی که از این جریان مطلع شد مانند جرقه آتش از جا جهید و در حالیکه مثل بید مبارزید گفت: نه تو حق نداردی زن غلامعلی بشی او نان ندازه بخوره چه برسد باینکه زن بگیرد، اگر میخواست تو زنت بشی باید پول داشته باشی نه میدی؟ پول. اگر هزار تومان پول نقد آورد که هیچ و گرنه بش بگومزن زن

تو نمیشم. هر قدر ربابه بخاله پیرش التماس کرد که بلکه بتواند او را رضی کنند میسر نشد و ناچار دیگر چیزی نگفت و با چشمی گریان بخانه خود رفت. او نمیتوانست با خاله اش مخالفت کند زیرا گذشتا از آنکه تربیت دهاتی او اجازه چنین اقدامی را نمیداد چون خاله پیرش گاهی اوقات کمک مختصری بوی میکرد مجبور بود مانند برده ای از او اطاعت کند.

چند روز ربابه بدون اینکه از خانه خارج شود در گوشه اتاق محقر خود نشست و گریه کرد ولی هر قدر بفرش فشار آورد که راه حلی پیدا کند موفق نشد تا اینکه روز چهارم غلامعلی نزد او آمد و پس از اینکه مختصری باهم صحبت کردند سر انجام موضوع عروسی به میان آمد و ربابه در حالیکه اشک مانند سیل از دیده میبارید نظر خاله فاطمه را با اطلاع غلامعلی رسانید و ضمناً اضافه کرد هر کاری میکنم که حرف خاله ام را ندیده بگیرم

می بینم نمیشه و مجبورم از او اطاعت کنم غلامعلی ابتدا سعی کرد ربابه را رضی کند که بدون توجه بنظر خاله اش زن او بشود او میگفت مگر تو نان خود خاله ات هستی که او قیم توشه و لش کن تو بیای زن من بشو اصلا دیگر خانه اش نیرو من خودم همه طور وسایل راحتی تو را درست میکنم. خانه برات میگیرم. ولی ربابه زیر بار این حرفها نپرست او میگفت من اگر خاله ام در این سن و سال از من دلگیر شود تا آخر عمر خبر نمی بینم و بدبخت میشوم. تو اگر میخواهی من زنت بش برو هر طوری شده این پول را حاضر کن.

حالا اگر یکسال هم طول کشید عیبی ندارد من که نمیخواهم شوهر بکنم. غلامعلی که دید بهیچوجه نمیتواند ربابه را رضی کند و بدون جلب موافقت فاطمه با او عروسی کند بیچاره مدتی بفکر فرو رفت. هزار تومان کم پولی نبود.

اگر چهار سال هم زحمت میکشید و پولش را جمع میکرد هرگز نمیتوانست چنین پولی را تهیه کند.

پس در اینصورت ازدواج با ربابه برای او غیر ممکن مینمود و از همه جا مایوس میخواست بخانه اش برود که ناگهان فکری مانند برق از مغزش گذشت و بدون اینکه چیزی به ربابه بگوید گفت: قبول دارم، هزار تومان را تا پنج روز دیگر حتما حاضر میکنم و تو هم وسایلی را در دست کن. سپس از جا برخاست و از خانه ربابه بیرون رفت.

ربابه که بشنیدن اینکلام از خوشحالی دیوانه شده بود از همان دقیقه مشغول کار شد و انان مختصری که داشت جمع آوری

کرد و مدت دو روز مشغول انجام دادن اینگونه کارها بود و ابدأ توجهی برفتن خانه خاله نداشت. خوشحالی او جلب توجه همه را کرده بود و هر کس در این باره از او توضیح میخواست، روز سوم ربابه بعد از اینکه همه کارهای خود را سر و صورت داد برای دیدن خاله فاطمه و در ضمن مرده دادن پای مبنی بر اینک غلامعلی حاضر شده است هزار تومان را بهدهد بخانه او رفت ولی بعضی که قدم بیرون حیاط گذاشت ناگهان با کمال تعجب دید که در اطاق خاله اش بسته است.

باجمله خود را بدر اطاق رسانید و چندین بار خاله را صدا کرد و چون جوابی نشنید و ضمناً دانست که در اطاق ازد داخل بسته شده است دو آن دوان خود را بخانه همسایه ها رسانید و از آنها کمک خواست. وقتی چند نفر از زنان همسایه با اتفاق ربابه بمقابل در اطاق فاطمه رسیدند و از زبرد درون اطاق را نگاه کردند دقتاً ناله ای ربابه شنیدند دیگر یقین پیدا کردند که دزد

و قاتل هر دو یکی است و او همین زن یعنی ربابه میباشد. ربابه از هم تحت تعقیب قرار گرفت و بیچاره در وقتی که خیال میکرد زن غلامعلی خواهد شد مجبور بود در زندان بسر برد غلامعلی در خلال این مدت که برای گرفتاری پیدا شده بود مرتب او را میدید و بوی دلدادگی میداد تا اینکه یکماه پس از کشته شدن فاطمه یک روز غلامعلی خودش را بزندان رسانید و ضمن ملاقات با او اطلاع داد که هزار تومان را حاضر کرده و حالا که فاطمه مرده است چه بهتر از اینکه این پول را خرج کند بلکه بتواند او را از این گرفتاری نجات دهد ربابه که تا آنروز کوچکترین حرفی در جواب مأمورین تحقیق نگفته بود تصمیم گرفت در اولین جلسه استنطاق با بیاناتی مأمورین را تحت تأثیر قرار دهد و بعد اگر شد به آنها پیشنهاد پول بکند و خلاصه خودش را بپوشد و بگوش کلیه اهالی قریه ماجرود رسید.

روز بعد در میان تأثرظاهری دهاتیها جسد پیرزن بخاک سپرده شد و ربابه ضمن اینکه از نه دل خوشحال بود تا آنجاکه توانست گریه کرد بطوریکه چند نفر از پیرمندان و کسب سفیدان قریه که یکی از دوستان خود را از دست داده بودند نسبت بوی ظنین شدند و مخصوصاً مسوتیکه از همسایگان ربابه شنیدند که او در این دوسه روز اخیر خیلی خوشحال بوده است برایشان مسلم شد که حتماً ربابه بلائی بسر خاله بدبختش آورده است.

بهین جهت موضوع بگوش کدخدا رسید و درست یک هفته بعد از بخاک سپردن جنازه پیرزن چند نفر زاندارم بقریه آمدند

میان رختخوابش خوابیده بود و بوی تعفن نیز بسختی بمشام میرسید. سر انجام با کمک یکی دو نفر مرد در اطاق شکسته شد و مردم وارد اطاق شدند و چند لحظه بعد خبر مرگ فاطمه دهان بدهان بگردش درآمد و بگوش کلیه اهالی قریه ماجرود رسید. روز بعد در میان تأثرظاهری دهاتیها جسد پیرزن بخاک سپرده شد و ربابه ضمن اینکه از نه دل خوشحال بود تا آنجاکه توانست گریه کرد بطوریکه چند نفر از پیرمندان و کسب سفیدان قریه که یکی از دوستان خود را از دست داده بودند نسبت بوی ظنین شدند و مخصوصاً مسوتیکه از همسایگان ربابه شنیدند که او در این دوسه روز اخیر خیلی خوشحال بوده است برایشان مسلم شد که حتماً ربابه بلائی بسر خاله بدبختش آورده است.

بهین جهت موضوع بگوش کدخدا رسید و درست یک هفته بعد از بخاک سپردن جنازه پیرزن چند نفر زاندارم بقریه آمدند



تهران مصور

تمامی آنها بشه خواهد داد. مأمورین که اینکلمات را شنیدند بلافاصله فکری برایشان پیدا شد و بسرغ غلامعلی رفتند و او را نیز توقیف کردند.

غلامعلی در تحقیقاتی که از او بعمل آمد و سؤال شد که هزار تومان را از کجا آورده ای ابتدا برت و بلا گفت ولی سر انجام اقرار کرد که این پول را از اطاق فاطمه بدست آورده و سارق انا، اونیز خودش میباشد. غلامعلی ضمناً گفت حالا که اینچنین شد بگذارد بگویم که من فاطمه را کتسم. او برای اینکه ربابه زن من شه هوارتومان پول میخواست و چون من نداشتم تصمیم گرفتم از خودش بدزدم، صفت شب بود که برای سرقت باطاق فاطمه وارد شد و او در خواب ناز فرو رفته بود در حینی که مشغول جمع آوری انا، بودم تکانی خورد و در آنوقتیکه کارم را از هر حیث آماده کرده و مهبای خارج شدن از اطاق بودم ناگهان پیره زن از خواب پرید و با وجودیکه خودم را در گوشه ای پنهان کرده بودم معهدا چشم های او با وجود تاریک بودن اطاق مرا دید و میخواست فریاد بکشد که باعجله چوب دستی خود را بالا بردم و بمنز سرش زدم.

در اینجا مأمورین سؤال کردند فاطمه که خفه شده بود. غلامعلی گفت، بگذارید حرفم را تمام کنم. از ضربه چوب فاطمه افتاد و برای اینکه از شرش راحت شوم آتقدو گلویش را فشار دادم که جان بهمان آفرین تسلیم کرد و بعد در اطاق او را از داخل بستم و از پنجره اطاق که بیابغ بزرگ مشهدی مرتضی بساز میشود تقریباً سه متر بلندی داشت خودم را پائین انداختم. دیگر پول عروسی را آماده کرده بودم ولی حیف که شما ربابه را گرفتید.

دادگاه جنائی استان پس از شنیدن اقرار غلامعلی او را بحبس ابد محکوم کرد ولی نامبرده از حکم فرجام خواست و دیوان کشور حکم دادگاه بدوی را لغو و رسیدگی مجدد را بشبه اول دادگاه جنائی مرکز ارجاع کرده است و احتمال دارد بزودی محاکمه این جانی خونخوار انجام شود. (آسپ)

حکما و مطالبی که

بقیه از صفحه قبل

جوانان، چه دختر و چه پسر نظیر این افراد قراوان هستند که اگر پدر و مادر مواظبان نباشند در این راه قدم بر میدارند.

پدر و مادر برای مبارزه با این دشمن بزرگ اخلاق و سلامت فرزندان خود وظیفه بزرگی بعهده دارند، مجبورند هر روز و با اقل هفته ای یکی دو روز بدقت کتابها، اطاق، لوازم کار و حتی جیبهای پسر دخترها را بگردند، در صورت دیدن نظیر این عکسها و نشریات آنها را پاره کنند و سپس با بیانی ملایم دلایلی محکم و منطقی آنها را بعنوان وخیم این قبیل مطالعه و مشاهده آگاه سازند، با آنها بپیمانند که ناشرین این عکسها و نوشته ها از زنگترین گناه را مرتکب میشوند و چون اشخاص بوجدان و فائده صلاحیت اخلاقی و اجتماعی هستند فکری جز بر کردن جیبشان ندارند در عوض آنها را بخواندن کتب تاریخی، علمی و دستنهای اخلاقی و اجتماعی که جاری نتایج دستورها بزرگ و عالی برای زندگی جوانان است تشویق نمایند و علاوه باید هم باهم باینهایی باناشرین این عکسها و نویسندهگان کتب عاشقانه و شهوت انگیز بسختی مبارزه کنند و دولت و مأمورین دولت بخوانند که جلوی انتشار اینگونه عکسهای برهنه و نشریات خلاف اخلاق و عفت عمومی را بگیرند و ناشرین و نویسندهگان آنها را نیز مجازات نمایند.

این فرزند طبیعت که مرده و نهر دانه است استان (نظام و فاع) هم بر تربت فرزند دوست خود اشک ریخت

«... هنوز در کشور ما کتاب ارزش ندارد، کتاب فروشی ما بسته شد و بجایش دیگران عرق فروشی باز کردند»



استاد پیر او «نظام و فاع» شاید بیش از همه بر مرگ «ساعی» اشک ریخت:

خورشید گرفته و غبار آلود بود، شفق لباس عزابرتن داشت مرگ و مایوسی ازهر سوی در پرواز بودند و هنوز برده های ظلمت شب آویخته نشده بود که روزگار يك زن معصوم و چهار طفل بیگناه که تمام روز رادراتظار رسیدن شوهر و پدر خود گذرانیده بودند برای همیشه تاریک و سیاه گردید.

در یغازندگانی مادر این دنیا بموئی بسته است و ما

با چه زنجیر های سنگین و محکمی خود را بدنیا

بسته ایم

این اشکی است که «نظام و فاع» بر تربت «فرزند و دوست» خود میریزد و سوز و گداز استاد چنین ادامه می یابد:

«داغ اولاد چراغ دل، و مرگ دوست شعله امید را خاموش می کند و ساعی فرزند و دوست من بود»

در حدود سی سال پیش در دبیرستان کرج با ساعی آشنا شدم او شاگرد اول کلاس من بود و در چشمان عمیق او فروغ فراست موج می زد. ساعی با موفقیت دبیرستان و دانشکده

دو هفته است که جامه دانش و فرهنگ ایران بر مرگ جانگداز یکی از ارجمندترین افراد خود سوگواری میکنند. از سر زمین فارس تا سواحل بحر خزر، هر جامه علم و هنری بود که از برتو شمع وجود «کریم ساعی» روشنائی داشت و گرم بود، غرق عز و ماتم گردید - خاموش و سرده شد. روزنامه ها از هر دسته و حتی رادیو تهران در این ماتم جامه علم و دانش شرکت جستند و مرگ «کریم» بدون آنکه دولت اعلام کند، برای ملت ایران بصورت يك عزای عمومی درآمد.

آتش و خون در تونس هم از وقت سر چشمه میگیرد

بقیه از صفحه ۸

می یابد مقامات مسئول فراسه کوشش زیادی کردند تا اسرار این سازمان مخفی را کشف کنند لیکن در همه جا مواجه با شکست شدند فرانسویها برای اینکه از نهضت ملی تونس انتقام بگیرند، جمعیت تروریستی سری «دست سرخ» را تشکیل دادند. اعضا این جمعیت که همه از جنایتکاران و آدمکشان معروف فرانسوی هستند و محکوم باعدام یا حبس ابد با اعمال شاقه شده اند باین شرط از طرف دولت فرانسه آزاد گردیده اند که با انقلابیون تونس دست و پنجه نرم کنند.

سازمانهای سری نهضت ملی نیز به مقاومت در برابر فعالیت های دسته سرخ پرداخت و شروع به مقابله بمثل کردند. دو هفته پیش جمعیت «دسته سرخ» در شهر «بوعراضه» به خانه حده می از وطن پرستان حمله کرده و ایتراهای مال التجاره را آتش زدند و بطرف تونس ها، بمب های آتش را افکندند.

سازمان سری نهضت ملی تونس نیز برای آنکه از جمعیت «دست سرخ» انتقام بگیرد به ده بزرگی که فرانسوی هادر نزدیک شهر تونس دارند، حمله کرده و منازل فرانسوی ها را آتش زد. سازمان فرماندهی نهضت ملی تونس مدارک محرمانه و فوق العاده مهمی دست آورده که نشان میدهد مقامات فرانسوی مقیم تونس، جمعیت «دست سرخ» را اداره میکنند. یکی از اعضا این جمعیت، هفته گذشته، دست فدائیان تونس دستگیر شد، پس از تحقیق و بازرسی معلوم شد که او در لشکر چهارفرانسه سر با پیاده است اینک فاش شده که مقامات فرانسوی در حلات خود بر مرد و جوان پرست و بیگناه تونس از سر بازاران مسلح خود نیز استفاده کرده و با آنها دستور میدهند لباس شخصی بتن کرده و بخارت خانه های میلیون بردازند.

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره میشود
مؤسس: شادروان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی: مهندس ع. زرمهر
اداره: لاله زار تلفن ۳۷۳۵۱ - ۳۴۹۵۹
بهای آگهی سطری ۱۵ ریال
بهای اشتراک
ششماه ۱۷۰ ریال یکساله ۳۰۰ ریال
خارجه زمینی ۳۵۰ ریال ششماه ۲۵۰ ریال
چاپخانه «تهران مصور» لاله زار گراند هتل

کشاورزی را تمام کرد و برای تکمیل تحصیل رشته تخصص خود سالها در امریکا و اروپا ریاضت و رنج کشید و با معلوماتی عالی و عمیق و سینه ای مشتمل از عشق ایران و قلبی آرزومند خدمت بسپهن مراجعت کرد و در وزارتخانه و دانشکده امور و درس جنگلبانی را با استحقاق برعهده گرفت و اداره اوکانون کار و تقوی و کلاس او محفل شوق و دانش بود ولی افسوس که هنوز نهانهای آرزوی او بحد رشد و کمال نرسیده بود که بناگهان آفتاب حیاتش غروب کرد و درختان جنگلی دانشکده بر مزار او سایه افکندند و مرگ نا بهنگام او وزارتخانه و دانشکده را مصیبت زده و پیر و جوان را داغدار نمود.

تشییع جنازه تاثرات عمومی، مجالس ترحیم، تسلیت نامه رئیس الوزرا، مذاکرات مجلس، همه بجا بود و نشان داد ملنی که میخواست در حال پاکدامن و خدمتگذار در آینده داشته باشد بر حال پاکدامن و خدمتگذار گذشته خود احترام می گذارد ولی دو کار مهم باقی است، اول توجه مخصوص و مؤثری از جانب دولت بفرودگاههای



ایران و پیاده ها و متصدیان آنها که مشغول کارند. دوم اقدام عاجل از جانب وزارت کشاورزی برای ترتیب زندگانی خانواده ساعی که در حین انجام مأموریت وفات نموده و برای زن و فرزندان خود جز غصه و غم میراثی نگذاشته است

ارواح سبکبار پس از مرگ و صعود ب مقام ابدی خود گاهی بسراغ خانواده عزیزان خویشان می آیند و اگر آنها را شادمان و در رفاهیت دیدند بکسانی که موجب این خوشحالی شده دعای خیر میکنند و دعای آنها قطعا بهدف اجابت خواهد رسید.

یازدهم دیماه ۱۳۳۱

دوستان روزنامه نویس «کریم» هم «بخاکستر بر باد رفته» او ندبه کردند و از اینکه ملت ما یک فرزند رشید و شریف خود را از دست داده است، دست تحریر بهم سودند. «ایران ما» نوشت «احاطه او بکارش زبانزد همه بود، حتی دشمنان ناچوانورد و حسودش در مقابل فضل و دانشش زانو میزدند. در ایران افراد بکارشان علاقه ندارند، کار را سرسری میکنند و میخواهند وقتی بگذرانند و پولی بگیرند - در مذهب

او این رویه کفر محض بود، بکارش علاقه داشت، آنقدر علاقه داشت که بالاخره جان نازنینش را در این راه فدا کرد»
«دکتر مهران» در «اطلاعات» نوشت:
«مهندس کریم ساعی رفت و خود را فدای این ملت و مملکت کرد، کریم ساعی تنها یک نفر مهندس جنگل نبود، من او را خوب میشناختم. او فردی بود که در هر کشور که بدینا میآمد باعث افتخار اهالی آن مملکت میشد. از بهترین آمارگزارانی بود که این کشور داشته، مطالعات او راجع باوضاع کشاورزی ایران شاید تنها آثاری است که کار شناسان خارجی همواره بآن مراجعه میکنند... کریم ساعی برای آن بشیراز رفت که معتقد بود در پیشرفت هر منظور حساب و کتابی لازم است و بدون آمار صحیح کلیه گزارشهای ما مبتذل و بیهوده است و تنها بوسیله آمار است که میتوان پیشرفت یا عدم پیشرفت هر امر مهمی را سنجید.»
«دکتر خانی» از رادیو تهران نطق مؤثر و پرمغزی را راد کرد و شخصیت واقعی «کریم» را که يك «انسان» حقیقی و يك دوستدار واقعی بشر بود ستود...
«رادیو تهران» متن مصاحبه می را که اتفاقاً چندروز قبل از مرگ «ساعی» با او بعمل آورده و ضبط کرده بود بخش ساخت. صدای متین و محکم «ساعی» پس از مرگ او بوسیله امواج فرستنده در سراسر کشور پخش شد. این مصاحبه را اگر شنیده باشید نموداری از اندیشه های بزرگ يك انسان شرافتمند و بسیار بسیار متواضع بود. در این مصاحبه که سخنی از تأسیس آزمایشگاه بزرگ چوب و گیاه جنگلی در کرج و سایر اقدامات «کریم» بیان می آید، او هیچ جا دم از «من» نزده است و همه اعمال را در صیغه سوم شخص بیان داشته، برخلاف عادت و سنت عمومی این جامعه «خود» را بکلی کنار گذاشته است. اصلاً کریم برای «خودش» وجود نداشت.

کریم ساعی مردی دانشمند بود که تمام دانش و سعیش را برای خدمت به آب و خاک مادریش که آنرا بسیار دوست می داشت بکار می بست.

«کریم» مردی دلبر بود. از مقابله با مشکلات نیت رسید. وقتی که کوتاه نظری ها و بیبایگی ها و کم فهمی ها را در وزارت کشاورزی پشت سر گذاشت، يك دکان کتابفروشی کوچک بنام «دانشگاه» تأسیس کرد. در گوشه این کتابفروشی که برای «کریم» زبان فراوان مادی بیار آورد، او دعوی کتبی ذیقینی برای شاگردان خود، دانشجویان دانشکده کشاورزی فراهم کرد. او کتابهای جنگلبانی دنیا را که از همه جا برایش میرسید ورق میزد و مطالعه میکرد تا وقتی بر کتاب جنگلبانی خود

بیفزاید. نتیجه این مطالعات عمیق او به صورت چندجلد کتاب بسیار گرانها، درآمد که اکنون مورد استفاده دانشجویان کشاورزی است. اما سرنوشت کتابفروشی او هم که در کنار سینما دیانا بود بصورت غم انگیزی درآمد. او درباره همین کتابفروشی یکی از دوستانش نوشت «هنوز در کشور ما کتاب ارزش ندارد، کتابفروشی ما بسته شد و بجایش دیگران عرق فروشی باز کردند» اما کریم هدفش را کم نیکرده، او که عاشق کتاب و علم و درخت بود با شاگردانش، با کلاسهای درسش، با محیط دانشکده کشاورزی سرگرم میشد و در آنجا برای کارهای آینده علمی خود لابراتوار بنا میکرد، آزمایشگاه میساخت و با امید کار می کرد. ساختمان این آزمایشگاه بی پایان نرسیده، عمر «کریم» بی پایان رسید...
اما او همیشه میگفت که شاگردانی تربیت کرده است که میتوانند کارش را دنبال کنند و برای همین است که شورای عالی دانشگاه در جلسه اخیر خود با تقاضای آراء، تصویب کرد که ساختمان آزمایشگاه مزبور با جدیت بیشتری ادامه یافته و بی پایان برسد و نیز بایس خدمات این استاد فداکار بنام «آزمایشگاه ساعی» نامیده شود، به علاوه مجلسه او بطریقی که شایسته مقام حقیقی اش بود در محوطه جلوی آزمایشگاه نصب گردد تا همیشه ناظر فعالیت شاگردان خود که کارش را دنبال می کنند باشد.

«کریم» با اینکه قسمت اعظم عمر خود را در علم گیاه و جنگل شناسی گذرانیده و خبره و متخصص منحصر بفرد این علم بود، از علوم دیگر نیز بی بهره نبود. تعجب خواهید کرد اگر بدانید که این جنگل شناس، بسیار شیرین و هیواشمر میسرود و بطرز شایان توجهی نقاشی میکرد و بعضی از آلات موسیقی را خوب مینواخت. خطی بس دلفریب داشت و بسیار خوب مطلب و مقاله مینوشت - او ساعات استراحت و تفریح خود را نیز بفراتر گرفتن علوم تازه صرف میکرد و از «آموختن» لذت میبرد. بهمان اندازه که از «آموختن» کیف میکرد و چنانکه گویی دینی را ادا کرده یا باری را زمین گذاشته است، آسوده خاطر میشد، نفس راحت می کشید.

اما امروز دیگر کریم در میان ما نیست يك فرزند طبیعت که عاشق طبیعت بود و برای او هر درخت باندازه يك انسان ارزش داشت، باغوش طبیعت بازگشته است «کریم» از آن فرزندان طبیعت بود که يك روز در يك گوشه گمنام بدنیا هیآیند تا بزندگی لبخند بزنند و چهره او را زیباتر کنند و بعد، میمیرند و نمیمیرند.

هم قایق است هم اتومبیل



يك مهندس آلمانی اتومبیل کوچکی ساخته که هم در خشکی راه می رود و هم در آب، هنگامی که در خشکی راه می رود هرگز نمیتوان باور کرد که ممکن است این ماشین در آب هم راه برود و برعکس، در آن زیاد نیست و برای استفاده از آن در آب فقط باید بدان این ماشین نوظهور را برافراشت.

روز جمعه ۲۶ دیماه ساعت ۹ صبح در سالن مجلل منروپل

گنسرت سالیانه

برام سیر خواننده محبوب

با رقصهای ملی هنر جوان هنرستان

بالک و یک پرده کمده عالی

بهمرض نمایش گذارده میشود

قیمت بلیطهای ورودی

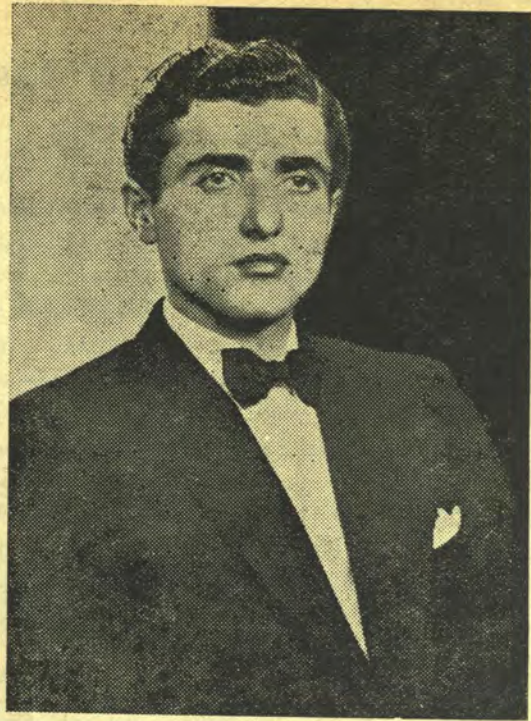
درجه اول ۱۰۰ ریال

درجه دوم ۵۰ ریال

بالکن ۳۰ ریال

بلیط راقبلا

تهیه فرمائید



درد کمترین درد پشت...



بهترین آسانترین طریق تسکین درد پشت و کمر
روایتیم و سبب آنست استفاده از:
الکوکسن است. شمع الکوکسن
با حرارت مطبوعی که تولید میکند خون را بحال الصاق
کشد و در درازنای شغلت آوری تسکین میدهد
بهودی شاد در دست الکوکسن است هر جا الکوکسن
دارد میشود در درازنای خارج میشود.

نزدیک داروخانه های معتبر
موجود است.

الکوکسن شمع طبی

ما دمیگه شما مشغول

کار خود هستید او هم کار خود را انجام میدهد.

گوشیهای سه پاویونی

و دستگاههای فشارخود سنج و اکرو جیوه ای آلمانی

Rister

برای داروخانه کتر قاسمی لاله زار نورسید

حب فولاد
حب فولاد
حب فولاد
حب فولاد

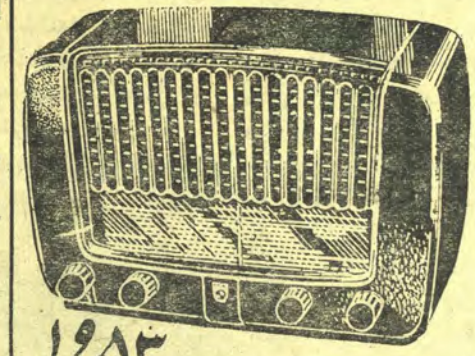
بجای معاج استخوان
مدان ضعف قلب
تقویت کبد و صلب
اعاده و بندگی نیروی جوانی
معمول تقویت نیروی جوانی

مرکز فروش کلیه داروهای کشور

شربت فسویتانون همبورگ آلمان

« PHOSVITANONE »

شربتی است مقوی عمومی بدن - مواد نشاط و انرژی - موجود
نیرو و سلامتی.
قبل از نهار و شام صرف نصف کیلاس کوچک از شربت فسویتانون
سبب ایجاد اشتها و میل کامل بقذا میگردد.
فسویتانون خستگی های حاصله از کار و نیروی ازدست رفته
را جبران، اعصاب را قوت و بدن را مقاومت می بخشد.
برای حفظ نیروی جوانی و تأمین تندرستی از شربت فسویتانون
استفاده فرمائید.
مرکز فروش: داروئی اردبیل بهشت - تهران ناصر خسرو
تلفن ۳۲۶۹۷ (۲ کی آدا)



۱۹۵۳
فیلمس رادیو
آمنت سحر آسا



بازو انیکه به زیبایی خود علاقه دارند توجه فرمایند
(انستیتو آر تکنیک) دوشیزه فاهقدادی - دیپلمه پاریس
متخصص ماساژهای الکتریکی و مکانیکی - بر طرف ساختن چروک و
چربی و کک و جوشهای صورت و جلوگیری از ریزش مو و شوره سر بوسیله
دستگاههای جدید الکتریکی و اشعه ماوراء بنفش
نشانی - لاله زار کوچه ممتاز - ساعت پذیرائی ۹ تا ۱۲ - ۳ تا ۶

صاحبان اتومبیل
بهترین نوترین ضد یخ زرون
ZERONE
محافظت از موتور و اجزای دیگر اتومبیل در زمستان و در برابر یخبندان
و در درجه صفر و زیر صفر.
درجه اول از ۱۰۰ ریال
بهای هر ۴ گالن ۴۰۰ ریال
آجیم و شرکاء - خیابان صدی - تلفن ۲۶۱۲۱

کالما می عزیزم بر سر
کوبان دروا
رامیکه

قرص کالما
تسکین دهنده کلیه دردها است

عجرب گم پرتی
ترک تریاک و مرفن
بدون کم شدن فشارخون یا ناراحتی در دست
بوسیله تید کتسانی و کتر و آخواه
معاینه برای ترک تریاک تجانی است
نشانی - ذول لایزره انظرقت توپخانه باغ علامه

دیپلونا
۱- چرا سرشما هنوز
طاس است ۲- چرا
نیخواهید از ریزش
موهای خود جلوگیری
کنید؟ از این به بعد از
داروی جدید آلمانی
بنام دیپلونا استفاده
نمائید. محل فروش
مغازه پروین لاله زار مقابل پاساژ

شامپو بلنداکس
مانت آلمان

زیبائی نرمی و شفافیت موهای کباب
شامپو بلنداکس شستنی و نرم کننده است

ویتو
بجایه عامل
سعادت و خوشحالی خانواده
درمان موثرستی اعصاب
ضعف قوه باروری

بازگشت جوانی
دراره ارموفیز
سخت برآورد شدن و فرزند
یک زندگی پر نشاط را
آغاز نمایند

ارموفیز ترشحات غدود داخلی را منظم نموده و پیری را
موقف بستنی اعصاب و ضعف قوای تناسلی
کم چگلی بولی استثنائی را بر طرف میکند
تایید انجمن پزشکی و داروئی ایران

کاروین ماک در رفع سردرد و دندان درد و سرماخوردگی موثرترین داروست

درمان فوری و کامل سوزاک
راض مقاربتی زنان جلدی و
مالاریا - دکتر جلال بهیزاد
خیابان شامبور جنب سینما جهان
چاپ تهران مصور
« سر انداختل »

اشتباه لپی
 مردی از مدت‌ها پیش نسبت بزن خود ظنین بود، یگر روز پشت در اطاق خواب زن خود رسید و از درون اطاق کلمات زیر بگوشش رسید.
 - بخوانید... دستها را باز کنید...
 نفس نکشید... دهان را ببندید... باها را بالا ببرید مرد با عصیبت هفت تیر خود را از جیب بیرون آورد و بسرعت در اطاق را باز کرد و داخل شد و با نهایت تأسف دید که زنش از ساعت ورزش را بی‌درد استفاده می‌کند.



هر ناضی در خانه با گربه! خود
 جوجه تیشی - میو... میو... میو...
رگیس کنجکاو!
 رئیس اداره به عضو این چه وقت اداره آمدن است، تاحالا چکار میکردی؟
 عضو - قربان دیشب خداوند یک بک سری بمن داد، با بجهت امروز قدری در پرشد رگیس اداره - چه کسی مأمور آوردن بجه بود؟
 عضو - قابله!
 رئیس اداره - چه کسی توی رختخواب بود و وضع حمل کرد؟
 عضو - عیال بنده!
 رئیس اداره - پس شما چرا دیر آمدید؟

خواستگار احمق
 پدر دختر بخوستگار - شما حتماً برای ثروت دختر من و جبهیز فراوان او به خواستگاری آمده‌ای جوان - نه خیر! ابد آن بنده نظر بشروت و منگنت دختر شما نداشته و ندارم پدر با عصیبت - پس عاشق چشم کور و پای شل و موهای سفید و سیاه اوشده‌ای؟ زود باش برو بیرون، من آدم باین حماقت را هیچوقت بدامادی قبول نخواهم کرد!

نتیجه تعجیل
 این عروس و داماد برای حضور در سرقصد عجله داشتند.
داستان مصور
امیرسلطان
 از شماره آینده صفحه ۲۱



تفریح و خنده

جواب بجا!

یکی از خان‌های متفرعن ولایات وارد تهران شد و روزی در خیابان يك جوان فکلی نفهیده باو تنه زد، خان بر کشت و با تشدد باو گفت:
 - سر.. من خان خوانین حضرت خان نواب خان، میرزاقی خان، خان میان کوه هستم، میدانی بچه کسی جسارت کرده‌ای؟ پرسگ هم باخواسردی جواب داد بنده هم ناصر پرس منصور، منزل در خیابان ناصریه، وسی خط اتوبوس تهران بدستور شهربانی از جلو آن رد میشوند و توقف میکنند! تو هم می فهمی بچه کسی پرخاش میکنی...؟
 خان جازد و پا بفرار گذاشت.

تعریفی



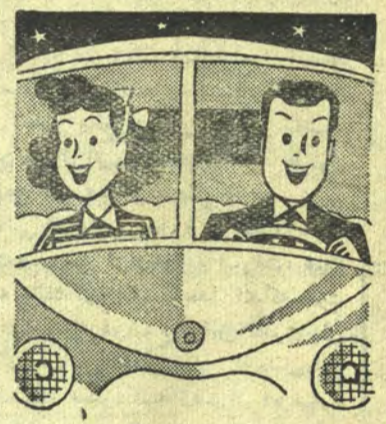
دسر پیچ جنگل آهوسک بهم تصادف کردند!
پزشک حاذق
 بیمار - آقای دکتر بالاخره از شر این مرض خلاص میشوم
 پزشک - قول میدهم اصد درصد بیمار چطور؟
 پزشک - در آمارها و کتب نوشته شده است که اذ این بیماری شما نود و نه درصد میزند و فقط یک درصد بهبود پیدا میکنند و خوشبختانه تا امروز درست نود و نه نفر مبتلا باین مرض که بمن مراجعه نموده اند همه مرده اند و شاهمان یک در صد هستند که بطور قطع بهبود پیدا میکنند

پینخواهی
 پزشک - بفرمایید به بینم نا راحتی شما چیست؟
 بیمار - آقای دکتر بی خوابی عصبی! پزشک - شغل شما چیست؟
 بیمار با خجلت - بنده بوسیله مانیه توهم مردم را خواب میکنم.



قاضی عادل
 رئیس اداره به عضو - اگر تقلید زن مراد می‌آوردید که او هیچوقت کلاه بردار سرش نیکنگدازد.
در زندان
 دو نفر مجارستانی را در یکی از اظهاراتی که بمناسبت تولد استالین صورت گرفته بود توقیف کردند و بزندان بردند.
 اولی - تورابراهی چه اینجا آوردند؟
 دومی - برای اینکه من پشت سر رئیس بدگویی کردم! تورابچه علت توقیف کردند؟
 اولی - اتفاقاً علت توقیف من آنست که از این رئیس پلیس جهانی تعریف میکردم.
 دومی - چطور ممکن است؟!
 در این میان یکی از زندانیان باقیانیه عجیبی جلو آمد و گفت خفه میشوید یا حقان را کف دستتان بگذارم؟ من خودم رئیس پلیس هستم.

پزشک کم رو
 پزشکی در حالی که دستش را روی بستان چپ زن بیمار جوانی گذاشته بود گفت: بشمارید یک .. دو .. سه .. ده .. بیست .. خوب حالا هیچ نفس نکشید و دهاتان را هم ببندید.
 بیمار - پس خواهش نمودم شما هم این قدر فشار ندهید!



AUTO-LITE
 با چراغ بلوری اتولایت
 در شب هم براحتی روز میتوانید مسافرت کنید



چراغ بلوری اتولایت شفاف - پر نور - بادوام است
Auto-Lite
 نماینده انحصاری شرکت سهامی اتونور باغشاه
 تلفن ۴۸۷۸۷
 تهران مصور

مشتري چیز مهم
 مشتری - در اطافهای این مهمانخانه که شیش و ساس پیدا نشود؟
 صاحب مهمانخانه - خیر! ولی اگر مایل باشید برای شما ممکن است تهیه کرد!

حل جدول شماره پیش
افقی
 ۱ - دمنبلان - پیرایش ۲ - ایرانی
 بکور ۳ - نغاله - سالنامه ۴ - شادی - کا - وانرا ۵ - جنر (رنج) - بینا - سواب (صواب) ۶ - وه - ماستیک - سقا ۷ - پادو تاج - بد ۸ - آش - اپ - کاشان ۹ - بوک - اردلان - آب ۱۰ - آهنگک - جبین - الخ ۱۱ - درگاه - ا۱ - نجوا ۱۲ - آرمان - بیزار ۱۳ - نوشدارو - کمائی
افقی
 ۱ - دانشجو - آبادان ۲ - میخانه - شوهر ۳ - برادر - کنگاش ۴ - لالی - مال گارد ۵ - انه (شانه) باد پا - هما ۶ - نی - کیسو - رچ - ار ۷ - سانت - کدبانو ۸ - پیا - ایتالیا ۹ - یگلو - کاشان - بک ۱۰ - روناس - جان - تیم ۱۱ - ازانوس - اجزا ۱۲ - مرافق - الوان ۱۳ - شاه آباد - بخاری

جدول کلمات متقاطع
 افقی
 ۱ - متأسفانه خانهای ایرانی
 ۲ - حق دخالت در آن ندارند
 ۳ - اگر در حضر نباشید ناچار در این هستید - همه باید داشته باشند ۳ - تهجوی پیدایش کنید - پیرها بوده اند - برادر نفرین ۴ - بنده این روز زاجش میگیرم شما چطور مهمان بندر عباس - برای این رحمت میکنند کار میکنند ۵ - ندا کننده - طاق آن معروف است ۶ - بجوی - با بیخت یکی از کشورهای اروپا - اگر بام شما بیش باشد بیشتر نصیبتان میشود - مسائل بفرنج شمارا باینکار وامیدارد ۷ - لوس و از خود راضی - معشوق یا معشوقه - طرف از شاهان معاصر ۸ - بیشتر تشکیلات قضایی و اداری دادگستری و دارایی ما یادگار او است - آیا شما هم در دوران تحصیل خود شده اید؟ ۹ - مذاکره مقدماتی برای دوخت کفش - فوت خیلی خودمانی اینهم دینی است - ۱۰ - فرمز و سیاه رنگ آنها است ولی نام هر دو یکی است - در مدرسه‌ها فراوان است - طفل یک روزه ندارد ۱۱ - آیا ۱۰ ماهه نیدانیم - تکرار سه حرف - ۱۲ - جنگ اول و دوم باین نام معروف است.



عمودی
 ۱ - از پشمهای معروف ۲ - به طاق اضافه نماید ثانویه می از دوران افتخار ایران باشد - این نیست پس ... است - بالاتر از زیبا و دل فریب.
 ۳ - در هولووود بیشتر رواج دارد ۴ - تشکیلات جمعیت و حزب - نه کلفت است و نه نوکر ۵ - از شاهان بزرگ ایران ۶ - که این را بر سر نهاد - کاری نکند که از روزگار شما در آورند - در دل زمین نهفته است ۷ - سرپرست و بورگتر - دیوانه بآن احتیاج ندارد زیرا از آب گذشت.
 ۸ - چورا به آن اضافه کنید تا غذایی لذیذ شود - و خر را باین تا از افتخارات ۹ - یکی از شهرهای مهم سوئیس - ملیون را نصف کنید - جاده برق ۱۰ - قطع نیست ۱۱ - اطافهای بزرگ را میکنند - برای هر عملی اینها لازم است ۱۲ - این دو شاعر بزرگ باعث افتخار ایران و ایرانی شده ۱۳ - میکند تا خواهش شمارا بر آورند - بچه کوه - رمید ۱۴ - چرا ۱۴ - بازاریا عیدها بیشتر رواج دارد.
هوشنگ پیات



آدم چیز فهم!
رحمت خدا
 اولی - دنیای عجیبی است بعضی میلیونرها شب های می خوابند و صبح بلند میشوند می بینند گدا شده اند و بعضی از گداها شب می خوابند و صبح موقع بیداری خود را در دریای طلا می بینند.
 دومی - صحیح است ولی میان خودمان هم این مثل صدق میکند شب انسان می خوابد و صبح خداوند اولادی نصیبش می فرماید و باین ترتیب وجود انسان را در دنیا باقی میگذارد.
 سومی - اینکه حاجت بشب خوابیدن و صبح بیدار شدن ندارد من چه ارسال تمام اذن و زندگی خود دور بودم در قربت پسر میبرد ولی خداوند همچنان اولادان مرا یکی بعد از دیگری بزخم عظامی فرمود!

شماره ۴۹۱

اشخاصی که برادری لندن گوش می-دهند لابد توجه شده اند که چند هفته قبل از آغاز سال ۱۹۰۳، با آب و تاب خبری منتشر کرد مشر بر اینکه از اول ژانویه در مجمع الجزایر «مالدیو» تغییر رژیم بعمل خواهد آمد و حکومت جمهوری جای سلطنت را خواهد گرفت. روز اول ژانویه هم رادیولندن خبر داد که سلطان مالدیو از مقام خود برکنار و نخست وزیر به سمت رئیس جمهوری انتخاب شد، و زنان که برای نخستین بار رفع حجاب کرده بودند در جشن ها شرکت داشتند.

راجع به سرانجامی از همین قبیل مدتیست شنیده میشود. گرچه ژنرال محمد نجیب هنوز استقرار حکومت جمهوری را اعلام نکرده است، ولی با اقدام بتدوین قانون اساسی جدید، تعیین نوع حکومت را با اصطلاح «آراء عمومی ملت» واگذار کرده است و در چنین مواقعی که یک دیکتاتور مسئله «فرمانروم» را پیش می کشد تکلیف مردم معلوم است. باری مقصود ما شرح و بسط اوضاع مصر نبود، فقط می خواستیم این نکته را یاد آور شویم که چون شایعاتی راجع به مصر هم جریان داشته و دارد، شاید برخی از خوانندگان متوجه اسم «مالدیو» نشده و یا اگر شده اند تصور کرده اند که در یک کشور مهم جهان تغییر شایان توجهی از لحاظ رژیم حکومتی رخ داده است. لذا بیسوءنیت نیست که چند کلمه راجع به «مالدیو» گفته شود.

یقین داریم که باستانهای عدم معدودی که باقتضای شغل و مقام خود، باید از جغرافیای مفضل جهان مطلع باشند، کمتر هموطنان ما تا چند هفته قبل اسم «مالدیو» را شنیده اند یا اگر شنیده بودند نمیدانستند که این کشور در کجا واقع شده است. مجمع الجزایر «مالدیو» که در جنوب غربی هندوستان در اقیانوس هند واقع است مرکب از چند هزار جزیره است. توجه فرمودید؟ گفتیم: چند هزار. البته اگر کسی بشما بگوید که کشور پادشاهی مالدیو که مرکب از دوازده هزار جزیره است، تغییر رژیم داد. دچار بهت و حیرت خواهید شد و تعجب خواهید کرد که چطور تاکنون از وجود مملکتی باین بزرگی خبری نداشته و لی چون اضافه شود که از این دوازده هزار جزیره فقط دو زده تا، اگرچه همه خیلی کوچک هستند، قابل سکونت میباشند و بقیه عبارت از چندین هزار مزرعه مرجانی بسیار کوچکند و بهیچ دردی نمیخورند، آنوقت از حیرت شما کشته خواهد شد. و چون بمرض برسد که مساحت دوازده جزیره قابل سکونی روی هم رفته سیصد کیلومتر مربع و همه نفوسشان جمعاً هفتاد هزار نفر است باین امر بی خواهد بود که خبر رادیو لندن یک خبر تبلیغاتی برای گمراه کردن مردم ساده لوح بوده است.

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم چند هفته پیش ژنرال آیزنهاور وقتی بکره رفت، از نزدیک وضع میدانهای جنگ را تماشا کرد

همه مسلمان و از نژاد سیلانی هستند و با محصول ماهیگیری و فلاحت بزحمت امرای معاش میباشند و تجارتی که با خارج دارند عبارت است از صدور مقداری نازک و ذرت بجزیره سیلان. حالا، لابد پیش خود این سؤال را خواهید کرد که بچه مناسبت رادیو لندن برای مسئله می باین کوچکی خبرهایی بآن بزرگی منتشر کرد؟ علت اینست که مجمع الجزایر مالدیو جزء مستعمرات بریتانیا است، و رادیولندن میخواست بدینوسیله بجهانیان گوشزد کند که یکی دیگر از مستعمرات انگلیس استقلال تام یافته و دارای رژیم جمهوری گردیده است. اما حقیقت امر اینست که مالدیو کافی سابق جزء مستعمرات انگلیس است و علی الظاهر مدتهای مدید بهین شکل باقی خواهد ماند. بعبارت دیگر، تغییر رژیم حکومت مالدیو در رژیم استعماری آن تغییری نداده است. ماجرای استعمار بریتانیا را از بیاد داستان دیگری انداخت که با تاریخ و آلمان مربوط است

وین در سال ۲۰۰۰ میلادی
چندی قبل، هنگامیکه دکتر گروبر وزیر امور خارجه اتریش عازم امریکا بود تا در سازمان ملل متحد از اذامه اشغال اتریش و عدم اعلام استقلال کامل این کشور شکایت بکند، دولت اتریش زمینه تبلیغات مهمی را فراهم آورده بود، از جمله با کمک مؤسسات سینمایی خود یک فیلم بسیار جالب توجه تهیه کرد که مقارن مسافرت وزیر امور خارجه در سینماهای بزرگ وین در منطقه اشغالی فرانسه

نظامی چهار دولت را فراهم میسازد، لشکری بنام «محافظین صلح» بوسیله بالونهای مخصوص بکمرته از آسمان فرو میریزد و با نتخار این پاهیان مجالس جشن ورقس در وین برپا میشود، و اشغالگران هم در این مجالس باچنان حرارتی شرکت میکنند و از لذت موسیقی ورقس و نمایش که از مختصات اتریشی است بعدی بهره مند و مست میشوند که موضوع اشغال از خاطرشان میرود، و اتفاقاً در این بین یک دانشمند سالخورده و مسوی سید دوان دوان وارد میشود و یک سند مهم تاریخی را که در یک گوشه ای کشف کرده است نشان میدهد. این سند عبارتست از اعلامیه ۳ دولت «امریکا، شوروی، انگلیس» مورخ ۱۹۴۳ که از جانب زمامداران آن سه دولت در وین استالین، چرچیل، امضاء شده و وعده میداد که استقلال اتریش تأمین خواهد شد. بر اثر برکت وجود این سند کهنه و مجاله شده، سرانجام ملت اتریش از نعمت استقلال برخوردار میشود و ولی البته این استقلال اتریش شبیه با استقلال جمهوری مالدیو نخواهد بود!

و اما جنگ کره
داستی، بناسبت یادآوری از فیلم اتریشی و اینکه لشکری از آسمان فرود آمد، این خبر بخاطر زمان رسید که روز بعد نوبت یک هواپیمای «هلیکوپتر» درجهبه جنگ کره بر زمین نشست، و از آن هواپیمای کشتی که «اسپلس» اسقف بزرگ نیویورک بود باین آمد و مراسم دعوانماز

است، ولی بدون شك، پس از استقرار ایزنهاور در کاخ سفید آثار و علامی از آن نقشه پدیدار خواهد شد. بدیهی است که ملاقات چرچیل با ایزنهاور فقط بقصد مذاکره در باب کره نیست و مهمتر از همه، بطوریکه در شماره

پیش هم متذکر شدیم، موضوع ملاقات احتمالی استالین با ایزنهاور در پیش است که چرچیل میخواهد در آن ملاقات بهر نحوی که باشد شرکت نماید تا در نتیجه بتواند در ذیل یک «اعلامیه ۳ دولت» از قبیل همان اعلامیه های مربوط با اتریش و ایران «اعلامیه ۳ دولت مربوط با ایران» راهم که البته فراموش نفرموده اید! امضاء خود را پهلوی امضاء ایزنهاور و استالین بگذارد، معلوم نیست که ایندفعه

نوبت را برای جنگجویان بجای آورد. بدون تردید، شما هم مثل ما پیش خود میگوئید و البته سربازان امریکایی هم پیش خود چنین گفتند که: «ایکاش بجای این کشتی خبر انعقاد پیمان صلح از آسمان میرسد» متأسفانه چنان بنظر میرسد که انعقاد صلح در کره هم مانند پایان اشغال اتریش مدتهای مدید طول خواهد کشید، میگویند یکی از مهمترین مطالبی که میان چرچیل و ایزنهاور مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت، همین قضیه جنگ کره است. خدا کند که دست کم در این یک موضوع توافق نظری میان دو رجل سیاسی حاصل شود! از چندین باین طرف گفته میشود که ژنرال ایزنهاور نقشه خاصی برای تسریع در اختتام جنگ کره تهیه کرده است.

معلوم نیست که این نقشه از چه قرار

وضع آقای دکتر اقبال
جناب آقای فرامرز نماینده محترم مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه کیهان دایروز ضمن مرور روزنامه در اخبار مجلس برسید و صادقاً بمحاوره جنابعالی در نظر نماینده محترم آقای ناد علی کریمی برخوردیم آنجا که ایشان فرمودند «قانون مطبوعات اقبال و رکنه» و همانند کار دادید: «قانون مطبوعات دکتر سجادی و دکتر زنگنه» این گفتار حقیقی بود که خداوند در زبان جنابعالی جاری کرد معذراً وظیفه خود می دانم که از حقیقت گوی جنابعالی لشکر کند این جانب در این مدت آنچه در این باب گفتند و نوشتند نشنیده و نخوانده گرفتم و معتقد بودم همیشه سرد و غبار افراشته است و فرو نشست و فضا بصفای صفت باز آمد حقیقت عریان و روشن خواهد شد از این رو در برابر همه نامایمات و حملات سکوت و سکون را با آنکه در عرفی سیاست جائز نبود مرجع شرمند ولی اینک که باین جنابعالی فرصتی مناسب و مجالی مساعد دست داد مقتضی دانست که برای رفع هر گونه سوء تفاهم حقیقت امر را بنویسم و این عقده را یکبار برای همیشه بکشایم تا اگر جنابعالی هم مصلحت دانستید برای آسای عمومی در روزنامه درج فرمائید بطوریکه اکثر آقایان نمایندگان محترم مجلس و ارباب ارجمند مطبوعات آسماهند ولی متأسفانه دانسته یا ندانسته بآن انشائات

چند هفته پیش ژنرال آیزنهاور وقتی بکره رفت، از نزدیک وضع میدانهای جنگ را تماشا کرد



گوشه ای از بمباران یکی از بندر کره شمالی توسط بمب افکنهای ملل متحد

گوشه ای از بمباران یکی از بندر کره شمالی توسط بمب افکنهای ملل متحد است، ولی بدون شك، پس از استقرار ایزنهاور در کاخ سفید آثار و علامی از آن نقشه پدیدار خواهد شد. بدیهی است که ملاقات چرچیل با ایزنهاور فقط بقصد مذاکره در باب کره نیست و مهمتر از همه، بطوریکه در شماره پیش گفتیم که خود ایزنهاور اصرار دارد فرانسه هم در مذاکرات شرکت نماید. در اینصورت البته اعلامیه «۳ دولت» به «۴ دولت» مبدل خواهد شد، اما گمان نبرود که این تغییر رقم تغییری در اصل موضوع بدهد. این اعلامیه ها یا امضاء، یا با چهار یا پنج دولت بزرگ یعنی چهار دولت بزرگ باضمام چین کمونیست باشد، در هر صورت برای ما تفاوتی نخواهد داشت، بلکه میتوان گفت که تفاهم میان بزرگان همواره بزیان ملل کوچک تمام میشود. اما از طرف دیگر هم عدم تفاهم میان بزرگان موجب جنگ میگردد زود خورد و دودنتهای بزرگ هم باعث خانه خرابی و نابودی ملت های ضعیف میشود. پس باید از درگاه احدیت خواستار شویم که از وقوع جنگ مانع شود و ضمناً برجال سیاسی بزرگ دنیا یک جور رحمت عنایت فرماید تا نسبت به ملت های کوچک بهتر از آنچه تاکنون دیده و می بینیم رفتار کنند

و توجه نمی کنند قانون مطبوعات در دولت جناب آقای ساعد تنظیم یافت و بصوب مجلس رسید و لقمه مقدّمات امر در دستگاه نخست وزیری و وزارت فرهنگ و وزارت دادگستری تهیه شد و طبق سنت معمول بسامع ضای نخست وزیر و وزیران مسئول دادگستری و فرهنگ یعنی جناب آقای دکتر سجادی استاندار فعلی آذربایجان و مرحوم دکتر زنگنه به مجلس تقدیم شد و بصوب رسید این جانب که در آن وقت حرکت داشته بودم لایحه را امضاء کردم و در کمیته لایحه برای انشاء و تقریر و تدوین لایحه مطبوعات تشکیل میشد حرکت داشتم حتی در آن جلسه هیئت دولت که قانون مطبوعات مطرح مذاکره بود برسبیل تصادف غالب بودم بنا بر این شك نیست که انساب این لایحه باین جانب صرف اقترا و لقمه و بمنظور دست آویز قرار دادن حمله باین جانب بوده است و هر چند تصور میروند که در این اظهار چای هیچگونه تأمل نباشد معذراً از آن گمان که در امور مسلم و بدیهی نیز شك ورپ دارند و بهمه امور با چشم سوء ظن می نگرند خواهش می کنم که بسواب اسناد و مدارک مضبوط موضوع در دستگاه مجلس و دولت رجوع کنند تا صدق قول مرا تصدیق نمایند از این تذکار بموقع هم قصد کسب شهرت و تحصیل وجاهت نیست بلکه منظور خرق برده وهم از رخسار حقیقت است تا چه قبول افتد وجه در نظر آید. دکتر اقبال

پشت پرده سیاست

دکتر مصدق بانتظار نمی نشیند تا دنیا بکام او گردد و یازمین بچیند و نتیجه بگیرد، او از تمام حوادثی که واقع میشود یا مخالفین او بوجود می آورند نتیجه میکشد.

مشاورین نخست وزیر تعجب دارند چطور هیچ يك از نظریات آنها پسند واقع نشده و به وقع عمل و اقدام گذاشته نشده و باز هم مشاور هستند و با آنها مشورت میشود.

چون مسافرت اعلیحضرت در این وسط زمستان غیر معمول بوده بسیاری تصور می کنند پیش بینی حوادث اخیر میشود و شاه میل نداشته وارد این بازیها باشد.

رزم آرا با اعتقاد پیمان بازرگانی با شوروی و خلاصی سران توده و یکی دو نفره کار نظیر آن از میدان سیاست بکنار رفت حال باید دید عاقبت آنها که با جیبی هال بخند میزنند و از کنگره صلح وین حمایت می نمایند چه خواهد بود.

بسیاری معتقدند که دکتر مصدق جانشین صندلی های بهارستان را و کلای مردم نمیداند والا جرئت نمیکرد با آنها توب بزند این بار اول نیست که بوکلا حمله نموده، دوره چهاردهم گفت اینجاد زودگاه است و یغانه رفت بعد او را با تشریفات زیاد برگردانیدند، دفعه دیگر جلو بهارستان خطابه خواند و گفت آنجا مجلس نیست و اینجا که ملت هست مجلس است، این بار هم دست و کلا آورده بخون شهدا است و هیچ بار مردی وجود نداشته و ندارد که بیدان آید و جواب بدهد.

نطق مکی نماینده اول تهران روز سه شنبه از شاهکار های پارلمانی او بشمار میرود، این نطق از حدت و شدت شکست و افتضاح مجلسیان کاست و در میان یکمشت مردم بیشخصیت که مایه بکمر تبه اعمال و افعال خود را تکذیب می کنند و بر آن خط بطلان می کشند یک نفر را نشان داد که با تجلیل از دکتر مصدق و توصیه و تاکید بوکلا، که رای اعتماد بدهید گفت نخست وزیر باید بمجلس و مجلسیان احترام کند و حق انتقاد را برای نمایندگان بشناسد و محفوظ بدارد مجلس بدون اقلیت حکایت از حکومت دیکتاتوری مینماید؛ اگر اقلیت نباشد باید از جوب و سنگ ساخت؛ حکومت ملی زقنی مفهوم واقعی دارد که تاب انتقاد اقلیت را بیاورد؛ نطق مکی ایجاد محیط مساعدی برای گرفتن رای اعتماد نمود.

روز بروز در وزارت فرهنگ و دادگستری دست عناصر چپ (نابح مسکو) بازر می شود و افراد مشکوک مسلط بر او واقع میشوند و عناصر مورد اعتماد کناره میگیرند. اگر شخص نخست وزیر باین موضوع حیاتی توجه عاجل نکند و این دو سنگ اصلی اساسی بدست مردم ناپاک افتد تمام زحماتش برای بقای استقلال بهدر رفته است.

آنها که با اخلاق نخست وزیر آشنا میباشند معتقدند اگر دکتر مصدق سر اصلاح و آشنی با یاران سابق داشت عجله در نطق سه شنبه نمیکرد و باال واسطه و وسیله می گشت و خودش از همه بهتر میدانست که این نطق آخرین رشته سابقه و همکاری را پاره و حفره فیما بین راهب یق ترمیسازد.

نفس کار اینها که تازه از مصدق بریده و مخالفت میکنند اینست که همه با هم بد هستند و هیچ يك زیر بار هم نمیروند با مخالفین سابق مصدق هم بقدری خصومت نموده اند که امکان پیوستگی ندارند و چون مصدق این مطالب را میداند خیالش راحت است.

اعضا، جبهه ملی که از دکتر مصدق دلنگ و مخالف شده اند می گویند پس از تشکیل دولت جبهه ملی به دو دسته تقسیم شود کارها باین ترتیب تقسیم شد ۱- دکتر شایگان - حزب ایران مامور تقسیم مشاغل حساس بین رفقا و پادوها و اعضا، حزب شدند ۲- سایرین مامور جمع کردن افراد برای میتینگ و تهیه طومار و نوشتن مقاله در جرائد و زد و خورد در بازار و خیابانها و دادن تلفات و تحکیم موقعت حکومت گردیدند.

۳- پیشوا هم بدش نیامد که همه یکدست نباشند و اختلافاتی در میان باشد.

احتمال داده میشود اگر اقلیتی در مجلس بوجود آید حامی زاده زعیب آن باشد.

دکتر فاطمی تنها عضو جبهه ملی است که وارد این ماجراها نشده و سرش را زانداخته کار خودش را می کند و مورد اعتماد نخست وزیر و محبت رفقای دیگرش میباشد. همه تعجب دارند که این حوصله و تجربه را از کجا آورده.

احتمال داده میشود حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به بانوان داده شود و چون علمای اعلام در این باب اظهار نظر نموده اند باید متوجه باشند که آخوند نماها افسار پاره نکنند و خیال کنند مملکت حسینقلی خانی شده بجان زنهای مردم بفتند و حق مقام زن در اجتماع پایمال شود.

تبعید برقی بشیراز موجب کله مندی تمام شیرازیها از نخست وزیر شده، چون تابحال محل تبعید کلات و اودبیل و یزد و بندرعباس بود و هیچ تصور نمیرفت ملک سلیمان و جانی که محسول گل وانگور است تبعید گاه گردد.

مطمعین خیال میکنند فرا کسیون نهضت ملی بهم خواهد خورد و نمایندگان فملی مجلس به دو دسته تقسیم میشوند یکدسته طرفدار جدی دولت و یکدسته اقلیت منقد و جمع زیادی بصورت منفرد چشم خواهند دوخته که کدام دسته نقش برنده دارند تا شانس خود را روی حمایت آن دسته بیازمایند.

هیتلر زنده است

بقیه از صفحه ۷
بعد چند تن از سربازان جسد آن دورا بگوشه می از کاخ بردند و درون گودالی افکندند. آنگاه قریب ۱۸ لیتر بنزین بروی آنها ریختند و اجساد آنها را سوزاندند.

بدین ترتیب هیتلر اصلی برای انجام وظایف مهم دیگری که مهده داشت و برای نجات آلمان از میان ویرانه های برلن فرار کرد و بنقطه نامعلومی رفت ...

اما کسانیکه مدعی هیتلر هنوز زنده است، اظهار میدارند وقتی سربازان سرخ برلن را فتح کردند و به جایی که گفته میشد هیتلر در آنجا سوزانده شده رفتند، جسد نیم سوخته او را بر او رادیدند اما هیچگونه اثری از جسد هیتلر نیافتند و این خود دلیل بر اینست که هیتلر فرار کرده است.

همین اشخاص راجع به رک گوبلز می گویند؛ پس از آنکه وزیر تبلیغات آلمان سیل ارتش سرخ را در پشت دروازه های برلن دید آخرین اعلامیه خود را منتشر کرد و ضمن آن تذکر داد «من و همکارانم تا آخرین لحظه در برلن خواهیم ماند و فرزندانم نیز در اینجا خواهند بود و وظیفه همه سربازان و اهالی شهر است که در استحکامات نیرومند ما ایستادگی و در پشت چندین هزار موانع ضد تانک و از درهای دیگر تا آخرین نفس بجنگند» بعد وقتی که هیتلر برلن زخم خورده بدست روسها افتاد و سقوط برلن حتمی شد، گوبلز تصمیم با تبحر گرفت و خود و اطفاالش را بقتل رساند و بعد اجساد آنها را نیز سوزاندند. هنگامیکه سربازان شوروی وارد برلن شدند جسد نیم سوخته آنها را بدست آوردند. بنابراین این اگر هیتلر هم خود کشی کرده بود می بایستی باقی مانده جسد او هم مانند جسد گوبلز بدست آید، ولی چون هیچگونه اثری از هیتلر حتی معاون و دوست صمیمی او «مارتین بورمن» بدست نیامده، بنابراین هیچ مید نیست هیتلر همانطور که «اریخ گوئرگ» گفته هنوز زنده باشد، و در یک گوشه دور افتاده و متروک جهان، اینهمه تحولات و تشنگات گریزی را که پس از جنگ دوم عالم سوز بوجود آمده ببیند و منتظر روزی باشد که بار دیگر با آلمان باز گردد و یک چنان غوغا و آشوبی را که بر پا کرده و دنیا را با تش و خون کشانده بود یکمرتبه دیگر برپا سازد.

غریبانه های ایران باز است

سربازگشتی ایران با آنها برخورد کرده و همگی رادستگیر کردند و بهر زبانی بردند. همراه این دسته دو نفر از جاسوسان شوروی که سابقاً هم بعالت فعالیت های سیاسی در مرز دستگیر و زندانی شده بودند وجود داشتند، این دو نفر که یکی «زکی» فرزندان فملی و دیگری «عزت» فرزند ابراهیم بودند راهنمای مسافریین بشمار میرفتند هنگامیکه سربازان مشغول دستگیری این دو بودند هنوز یکی با چراغ دستی مشغول دادن علامت بود. ولی قبل از اینکه موفق شود مأموریت خود را کاملاً انجام دهد دستگیر شد.

موضوع ورود و خروج اهالی از مرزها و کنترل جاده ها و نقاط مرزی یکی از مشکلات مهمی است که دولت و مرزبانان ایرانی با آن مواجهند.

زیرا مرزهای طولانی ما طوریست که متاسفانه قوای مرزی به پیچوجه قادر بکنترل آن نیست و باید اعتراف کرد که مرزهای ما باز و بدون مانع است در ۲۶۰۰ کیلومتر مرز شمالی ایران که از جلفا شروع میشود و تا سرخس خانه میباشد شوروی ۳۵۰۰ مرزبانی، پاسگاه و دیدگاه مخفی در پشت نوار مرزی دارد ولی در طول ده هزار کیلومتر مرزهای کوهستانی، جنگلی، و دریا می ایران، ما فقط در حدود هزار پاسگاه مرزی داریم و همین کسی با گماهیها موجب از بودن سرحدات ما است.

فنی در انتظار مجازات

بقیه از صفحه ۴
اورا بقتل رسانده است، بلاوه باید دانست که از طبانیچه دکتر زنگنه يك تیر خارج شده و همین تیر است که موجب قتل او شده است البته مهم دیگر اینست که کمر زنگنه بر اثر عمل جراحی از بند رها، بنابراین فوت او در اثر عمل جراحی نادرست بر نفسور عدل بوده است «بوجود اظهارات ضد و نقیض متهم و وکلای مدافع او، بالاخره دادگاهها پس از چند بار محاکمه، او را محکوم باعدام کردند.

اسرار منتشر نشده
غیر نگار ما با خانم مرحوم دکتر زنگنه که با دو پسر خود، در يك آپارتمان اجاره ای زندگی میکنند ملاقات کرد و با او مصاحبه ای نمود، در راهروهای این آپارتمان، دو پسر خردسال و یتیم دکتر زنگنه بنام فرهاد ۹ ساله، و بهرام ۸ ساله مشغول بازی پینگ پونگ بودند، خانم دکتر زنگنه در باره حوادث قبل از ترور شوهرش، اسرار مهمی را فاش کرد که تا امروز هیچکس از آن اطلاعی ندارد، خانم زنگنه میگوید «قبل از اینکه شوهرم وارد کابینه رزم آرا بشود، از طرف اشخاص ناشناسی تهدید بقتل میشد، و از روزیکه وارد کابینه شد این تهدید بصورت جدی تری درآمد»

اضطراب و نگرانی

این وضع بطوری همه ناراحت کرده بود که يك روز ناچار شدم او را در اطاق سالن همین آپارتمان حبس کنم، چون آنروز من قصد داشتم برای جمع آوری پول جهت لباس شاگردان مدرسه با خانهای عضو سازمان شاهنشاهی همکاری کنم، ناچار شدم برای اینکه دکتر زنگنه از منزل خارج نشود او را بسالن برده و در سالن را قفل کنم، شب ۲۸ اسفند هر دو ما ناراحت و متوحش بودیم، مثل اینکه يك حادثه شومی در انتظار ما بود، حالت نگرانی و ناراحتی ما طوری بود که تا دو ساعت بعد از نیمه شب هر دو بیدار بودیم، هنوز یکساعت از خوابیدن دکتر نگذشته بود که تلفن صدا درآمد و دکتر از زخواب برید، گوشی را برداشت ولی از آن طرف تلفن صدای شنیده نمیشد دکتر چند دقیقه گوشی را در دست داشت و سپس آنرا روی تلفن گذاشت، من ساعت نگاه کردم دیدم سه بند از نصف شب است. این تلفن بی موقع مرا سخت متوحش و نگران کرد بطوریکه تا صبح نخوابیدم.

هنگامه کسی را ننگه ام

صبح روز ۲۸ اسفند وقتی دکتر خواست از منزل خارج شود، من با او التماس کردم، حتی گریه کردم و از او خواستم که از خانه بیرون نرود، ولی دکتر همچنان میگفت کسی با من کاری ندارد، با اینحال وقتی از بله ها سرازیر شد، دویده با نوا و را گرفتم، بطوریکه يك دستش از پالتو بیرون آمد، باو گفتم بس بیابا را بلومت را بردار و بعد پارابلومش را باو دادم، دکتر باا گراه پارابلوم را از من گرفت، در همین وقت بهرام پسر بزرگم بماملق شد، دکتر دستی بسراو کشید و گفت نگذار بچه بیرون برود، در همین وقت مجدداً بغانه برگشت و بدکتر افسار که در کتا بغانه بود تلفن کرد و بعد بن گفت تا چند دقیقه دیگر بر میگردم، ضمناً گفت تصدرازم لیست حقوق را امضاء کرده بد کتراه افسار بدهم و تقاضای دو ماه مرخصی از دکتر سیاسی بکنم، وقتی مجدداً از من خدا حافظی کرد، تا دم اتومبیل با او رفتم، باز هم تاکید کردم که پارابلومش را در جیب پالتوش بگذارد، ولی دکتر گفت «زن، چرا وسواس داری، من که کسی را ننگه ام تا کشته شوم، چرا اینقدر ناراحت هستی»

دکتر را با تأیر زبند
نیساعت پس از رفتن او وقتی از اطاق خارج شدم، دیدم نوکرها ناراحت هستند و آنرا اضطراب از چهره شان پیدا است وقتی از آنها علت را پرسیدم گفتند چیزی نیست،

جمشید شیبانی

استاد عزیز، و دانشمند گرامی مطبع الدوله حجازی، شرحی بمناسبت مراجعت جمشید شیبانی نوشته بود که روز یکشنبه هفته گذشته در مجلس ضیافتی که از طرف مهندسی والا مدیر تهرام مصور در سالی گماشاخانه تهرام بر پا شده بود، توسط محترم هنرمند معروف ایراد گردید. در این ضیافت عده ای از نویسندگان، هنرمندان، هنرپیشگان، مدیران جرائد، علاقمندان به هنر، شرکت داشتند و جمشید همه ای از مشاهدات خود را در امریکا بیان کرد. اینک نوشته ادیبانه حجازی بنظر خوانندگان تهرام بصورتی رسد؛ آنچه می بینم در این دنیای ما زردان و اهریمن دایم در جنگند اما نمیدانم کی این جنگ و ستیز بپایان خواهد رسید. نور دانش و نیکی با ظلمت تا دانی و بیداد، در این مبارزه هر یک ما را بمدد میخوانند. آنها که بیکد روشنائی میروند مردم پر دل و بی باکی هستند زیرا روشنائی، دخترک نازک اندام و ظریفی است که میخواهد قول بی سروته تاریکی را از دنیا بیرون کند.

آری آنها که بیاری این فرشته میروند مردمی هستند عاشق پیشه و از خود گذشته. از صحنه های این پیکار، از همه شورانگیز تر و جانسوزتر، رزم هنر، با بی هنری است. هنرمند نازک دل و زود رنج و ضعیف پنجه را می بینم که با دیو بی هنر و کوه پیکر بی ذوقی، دست بگریبان است.

آنچه دیده میشود هنرمند است که در این میدان به شک افتاده و فدا شده. اما عجب اینکه هنرمند فدائی، شادو خندان در راه عشق جان میدهد ولی دیو بی هنر، در تاریکی دل خود از در بی عشقی زار و نالان است.

تاکی هنرمندان فدای عشق و هنر خواهند شد، نمیدانم اما شاید اگر روزی این فداکاری لازم نباشد، هنر از پرواز کردن و اوج گرفتن باز بماند.

یکی از این فدائیان هنرمین آقای جمشید شیبانی است. من شاهدیم که چندین بار نعمت خدا داده را به عشق هنر، و بایقین باینکه از هنر بجز رنج و ناکامی چیزی نمیساید. از دست داد و نخواست.

در امریکا دیدم که در مجلس هنرمندان در ردیف اول رؤسا و بزرگان نشسته و از این مقام بیش از آن لذت می برد که اگر بر کرسی امارت و قدرت نشسته بود. ولی منکته با این بودم میدیدم که اساس آن مقام بر پایه معینی و هنرمندی یعنی بر آب است وقتی او هم با این آمد و با من براه افتاد، گفتم ای جمشید عزیز آیا میدانی که این زحمت و رنجی را که در راه هنر می بری هنوز در کشور ما بی اجر و نتیجه است؟ بیا و از این عشق دست بردار و بکاری پرداز که قایده داشته باشد. مثل اینکه حرف عجیبی از من شنیده، گفت هر کس غیر از شما این نصیحت را بن داده بود تعجب نمیکردم، آیا راستی دلتان میخواهد که عشاق همه دست از عشق بردارند اگر چنین داریم که آرزو دارید روزی هزار مثل من فدای هنر بشوید منتها در مورد من از چشم پدر نگاه میکنند و میخواهند من یکی را از فدا شدن نجات بدهید.

سر زیر انداختم و گفتم درست فهمیدی.

آری این جمشید ما قدیبه ای است که در این صحنه هنر، قربانی میشود. قدرش را بدانیم یعنی هر چه بتوانم کمتر آزارش کنیم. قربانیا را پیش از کشتن باید آب داد و نوازش کرد. هنرمند هم بیش از این از ما مردم توقعی ندارد. محمد حجازی

پشت جلد

چندی پیش مکی نماینده اول تهران هنگامیکه در اروپا بسر میبرد در مونیخ با «اریخ گوئرگ» معاون سابق سر فرماندهی ارتش آلمان در برلن ملاقات کرد. گوئرگ یکی گفت من اطمینان دارم که هیتلر زنده است زیرا بچشم خود دیدم که... (صفحه ۱۶ بخوانید)

فقدان اسفناک

هفته گذشته حسین شیبانی «بصیر الملک» رئیس خانواده شیبانی که یکی از رجال برجسته کشور بود بر حمت ایزدی پیوست. مر بصیر الملک مورد احترام عموم بود و در تمام مدتی که بخدمات دول اشتغال داشت همواره با نهایت پاکدامنی و صداقت انجام وظیفه میکرد مصیبت وارده را بقامیل محترم شیبانی مخصوصاً آقای عنایت الله شیبانی پ آقای جمشید شیبانی تسلیت میگویم.

در همین وقت زنگ در منزل صدا کرد دیدم دکتر ففاری از دانشگاه آمد بداخل اطاق پذیرائی هدایتش کردم، او چه هارا از اطاق خارج کرد گفت «خانم ناراحت نشوید، دکتر را با تیر زدند، ولی بعمده السلام است» نگرانی و اضطراب من در این موقع خارج از وصف است، بهرحال از آن ساعت بیمدت تمام لحظات مراقب احوال او بودم، همه کارها حرکات و خوراک و دوائی او را کنترل میکردم، با اینحال سر نوشت بالاخره کار خود را کرد و دکتر را زما گرفت «مرحوم دکتر زنگنه قبل اینکه بوکالت مجلس انتخاب شود باقی در شیران داشت که دردمت و کال آنرا فروخت و خرج خانه و زندگی خود کرد، در نتیجه اکنون هیچ چیز از او باقی نمانده و بازماند گانش فقط با حقوق تقاعدی که از دول میگيرند زندگی میکنند.

تومار من مکتور

تک شماره ۶ ریال

جمعه نوزدهم دی ۱۳۲۱

شماره ۴۹۱



مکی میگوید
هیتلر زنده است

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.